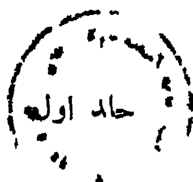
داستان

شاهنشاه عظیم الشأن ایران

نادرشاه افشار

از آثار

دانشمند معظم آقای رحیم زاده صفوی



از نشریات آژانس مطبوعات

چاپ اول

قیمت ۳ قران

مراکز فروش — کتابخانه خیام - کتابخانه برکت دانشکده
کتابخانه طهران - کتابخانه مرکزی

تمثال شاهنشاه عظیم الشأن ایران زمین



نادر شاهنشاه افشار

اثر صنعتگر شهیر آقای طاهر زاده بهزاد

داستان پادشاه عظیم‌الشان ایران

نادر شاه

افشار

نگارش

آقای رحیم زاده صفوی

جلد اول

از نشریات آژانس مطبوعات و اعلانات

طبع اول

قیمت ۳ قران

چاپخانه **اتحادیه** — طهران لاله زار

داستان نادرشاه

آغاز سخن

ولایت در گز در شمال شرقی مشهد بین کوهسان کلات وکوهسان قوچان واقع است وحدآن در سمت کلات موقع مشهور به (سنك سوراخ) و درهٔ کوه شانلو (کوه بروزن بوه) و در جانب قوچان موقع مشهور به (سنك دیوار) و تپه ماهور معروف به (شرف جهان) است — از سمت جنوب غربی نیز به جلگه قوچان و چمن رادکان و از جانب جنوب سلسله البرز و قله هزار مسجد میرسد ولایت در گزرا به چهار ناحیه‌سیاسی یا بلوك قسمت کرده اند بلوك سمت غربی که مرکزش (نوخندان)است . بلوك مرکزی که مرکزش (دارا گرد) بوده که در گز کنونی محرف آنست . بلوك مشرقی که مرکزش (کوزکان) در کنار رودی موسوم به همین اسم واقع بوده و اکنون در تمام آن بلوك یکتن سکنی ندارد زیرا رودخانه کوزکان که حالیه دوزغان مینامند درعهد ناصری هنگام سرحد بندی بروسیه تقدیم شد و در طول چند فرسنك که این آب از داخله ایران می گذرد مردم حق نداشتند حتی برای حمام های خود از آن استفاده کنند و لهذا هفت هزار خانوار اهالی آن ناحیه متواری گشتند از این قبیل انهار ممنوع الشرب در آن ولایت سیاه روز بسیار است گوئی اولاد پطر کبیرمی خواسته اند از ز ایشگاه نادرشاه انتقام ستانند بلوك چهارم عبارت است از اك (بروزن قدك) این بلوك از جائی که تپه ماهور های در گز بکلی تمام میشود آغاز گردیده در جلگه مسطحی که مابین مرو و آخال واقع است به عمق ده فرسنك پیش میرود و از آن ببعد همه جا دشت پهناور و فاقد آبادی است که رو بشمال تا اقیانوس منجمد صاف است و رو بشمال شرق تا خوارزم و رو بمغرب تا عشق آباد و صحرای گورگان و رو بمشرق تا [illegible] مسطح و [illegible] آبادی است مگر حوزه ولایت مرو و سواحل جیحون و حوزه هری رود که اکنون آنرا تجن مینامند . تا قبل ازحمله

مغول ناحیه" اتك خیلی آبادان بوده زیرا آبهای وافری که تماماً از کوهستان جنوبی بسوی دشت سرازیر میشود با منتهای صرفه جوئی به زراعت میرسیده و بعلاوه سد ها و کاریز ها ساخته بوده اند چنانچه هنوز اسم شهر های نسا و ابیورد و آبادی آنها در افواه باقی است در عهد صفویه نیز برای آبادی جلگهٔ اتك و ولایت مرو دائماً میکوشیده اند ولیکن حملات پیاپی اوزبکها که از مصاعب عمده مدنیت ایرانی بشمار می آید همواره آبادیهای آنسامان را بویرانه های جغد نشین تبدیل میکرده است در حال کنونی از ولایت اتك بجز یك حاشیه باریکی که عرض آن از دامنه کوهستان رو به جلگه از نیم فرسنك کمتر است در تصرف ایران باقی است که سه قریه عمده آن حصار و (شیلکان) و قصبه لطف آباد است و هر سه بفاصله قلیلی از راه‌آهن ترکستان قرار دارند

اما در عهدی که موضوع داستان ما است ملوك اتك بطول بیست فرسنك و عرض ده فرسنك و دارای سی قلعه آبادان و مرکز آن قصبه ابیورد بود — ابیورد یا بلهجه اهل محل (باورد) درجنوب قهقهه کنونی قدری بیش از یك فرسنك تا راه آهن واقع و حال خراب است و درنزدیك آن (باورد آباد) است که نادرشاه بجای ابیوردمحبوب خودش‌ساخته‌زیرا ابیورد قدیم را اوزبکها در عهدجوانی او خراب کرده بودند

بند نخستین - شبگیر اوزبکان

شامگاهان بود که آفتاب زمستانی رنك زردش راشان میداد — حالا آخرین رمه های اسب و گله های گوسفند از یگانه دروازه حصار ابیورد بدرون رفته گاواره چرانان با بانك های پیاپی خود گاوان سر مست را از پل چوبی که بر فراز خندق بود میگذرانیدند براتقلی یك دیده بان حصار از فراز برجی که در سمت راست دروازه بود بهر سوی دشت‌نگریسته‌وحیدر قلی که جار زن بود از یا بگفته اهل محل هو انداز دروازه بود بالای برج سمت چپ ایستاده بود آواز داد : — حیدر قلی دیگر کسی را نمیبینم بو سرنارا بگذار و دعا کن که روز بی وقت است — حیدر قلی که تا کنون گاهی

طبل میزد و گاهی سرنا مینواخت آن دو آلت را کنار گذاشته دستش را پیخ گوش برده با آواز بسیار رسائی که در هر سوی دشت بپیچید این‌سخنان را گاه ترکی و گاه فارسی با آهنك قرائی بر خواند

ای قافله امید یك دم بشتاب ای رهرو درمانده بیا یاراینجاست

بیا یار اینجاست : یار اینجاست . . آتلی قاچ . . آتلی قاچ . . دشمن‌وار دشمن وار . . شام آمد و خاندان ما روشن شد . باذکرعلی‌ولی حق گلشن شد ای گمراه . . ای گمراه . . اشهد و ان علیاً ولی الله . . یارب تو شاه و کشور ایران و این حصار . . ما مردم حصار ملطفت نگاه دار . . به لطفت نگاه دار :

حیدر قلی همینکه دعایش تمام شد دیده بان را آواز داد : - بك عمو زنجیر را بکش - خودش نیز زنجیر کلفتی را که با چنگك به حلقه آهنی بر دیوار برج آویزان بود گرفته میخواست بکشد یك سر این زنجیربه پل بسته بود و پل چوبی را طوری تعبیه کرده بودند که چون دو زنجیر را از دو سمت میکشیدند پل بلند شده مانند سپری راست جلو دروازه را میگرفت و هر شب که دروازه را می بستند پل را هم بر میداشتند و از خندق گود و پهنی که پیوسته از آب لبریز و دور قلعهٔ شش گوشهٔ ابیورد می پیچیدجز بوسیله همین پل میشد گذشت زیرا در دو سمت خندق خاکریز بلندی بود که هر گاه کسی با شنا از آب ردمیشد باز از خاکریز نمیتوانست بالا برود حیدر قلی منتظر بود که رفیقش زنجیر آن برج را بکشد تا او نیز از این برج کمك کند اما براتقلی بیك مثل کسیکه یك چیز تازه ای میبیند دیدگانش به نقطه معینی از افق دوخته بود و گاه گاه دوربین خود را که عقب لقب داده بود بالا برده وبار برود آورده میگفت : — بر شیطان لعنت چشم های من کم‌سو از این دوربین بهرمیبیند — حیدر قلی که خیرگی دیده یارا نگریست دانست که رفیقش خبر تازه ای دارد و فوراً از فراخی میان دو کنگره برج به سر درب دروازه پریده به برج دیگر دوید و به براتقلی گفت : - بیك عمو مگر در آن سمت ها خبری است - دیده بان

پاسخداد : - بلی البته که خبری است خبر بزرگی هست اما این دوربین لعنتی را بنظرم اصفهانی ها برای کور کردن چشم ما فرستاده اند - پدرم با دیده خدا داده اش رفتار یك پیاده را از سه فرسنك راه میدید و چون این دوربین ها را شاه به سرحدات فرستاد و به پدرم هم یکی دادند چشمش کم کم از نور افتاد من خودم هم هر وقت با دوربین نگاه میکنم نور چشمم میرود حالا تو در آن گوشه بنگر و خسرو آباد را گرفته پائین بیا - بیا ، بیا تو به تپه های ریگی برسی ــ رسیدی ؟ - حیدر گفت : بلی دیده بان رسید خوب آنجا چه میبینی ؟ حیدر پاسخداد : - انجا مه و دومان است - دیده بان گفت : - نه بدبخت آن دومان نیست زیرا در جنبش است و گاواره یا رمه هم که میدانی نیست زیرا هیچ شبانی جرئت ندارد اینوقت در آنقسمت صحرا بماند و گذشته از این آن غبارهمه جا پشت تپه را گرفته میرود حیدر قلی از سمت گرد نگریسته باد هشت گفت : - بیك عمو حق باتو است آن گرد خیلی تند میرود - دیده بان همانطور که نگاه میکرد ناگهان با ناله درد آمیزی گفت : - آه ! بیچاره درگزی ! بی پناه گلخندانی ! آنکه میبینی دسته گرازهایند که میخواهند شبگیر کرده درگز را بتازند - حیدر از لفظ گراز که اوزبك را بان میخواندند دانست که خطر دشمن نزدیك است و با صدای گرفته پرسید : - بیك عمو ، اوزبك چطور جرئت میکند از میان شیرمردان اتك درگز را بچاپد و باز از این راه بر گردد ؟ - دیده بان در پاسخ سری جنبانیده گفت . حیدر ، آن زمانیکه گراز ها از شیر مردان اتك می ترسیدند قزلباشها عاقل تر از امروز بودند بیك هر آبادی از آقای اتك اطاعت میکرد و آقای اتك فرمان بردار خان درگز بود اما حالیه هر سری برای خودش سرداری است ! . .

هنوز سخن راتقلی تمام نشده بود که صدای دیگری از پشت سر حرف اورا بریده گفت : - بیك عمو ، اشتباه کردی ، زیرا اگر خانرا بلا برده آقارا هم برق زده کهنه سپاهی های اتك هم در آغوش زنان خود خفته باشند ندر قلی و رفقایش زنده و بیدار و سر بر کف برای ناموس قزل باش خواهند جنگید .

یانقلی و حیدر که خودرا تنها می پنداشتند از شنیدن آن صدایکه خورده چون نگریستند نادر قلی برادر زاده آقای اتك را دیدند که پشت سر آنها ایستاده است - نادرقلی کودکی بود چهار ده ساله که در شش سالگی از پدر و در هشت سالگی از مادر یتیم گردیده از قریه زمانعلی که امروزه آنرا چون زایشگاه نادر بوده (مولود گاه) مینامند و نزدیك محمدآباد درگز واقع است مهاجرت کرده نزد عمویش به ابیورد آمده بود - نادرقلی یا بلهجه محلی ندرقلی ازعهد کودکی باپرات قلی بیك دیده بان انس گرفته و او نیز ویرا مانند فرزند خود عزیز میداشت روزها هر وقت که دیده‌بان تنها بود نادرقلی را نزد خود خوانده رموز سپاهیگری و دیده‌بانی را بوی آموخته وضع سواری آوزبك و قاعده‌ گرد زدن و شبگیرهای دلاوران را بوی یاد می داد .

دیده‌بان تاچشمش به ندرقلی افتاد گفت :- جانمی شهباز ! جانمی ! بیا ، بیا ، که یکدرس نوتری از آخوند یاد میگیری ، بیا جلو ، آنجا زیر خسرو آباد رو بسمت یسار (شمال) پیش برو ، برو تا سه رنگی برسی ، آنجا چه می بینی؟- ندرقلی با نگاه خیره شده جواب داد :- آنجا غباری میبینم که برآنغار (یمین) و جوانغار (یسار) و چنداول و قراول دارد - حیدر قلی حیرت زده پرسید بیك اوغلی ، مگر چشم تو چشم عقاب است یا از آسمان داری بزمین تماشا میکنی ؟ کو جوانغار و برانغار ؛ پس کو لشکر سلم و تور آنجاست ؟ ! - ندرقلی بروی دیده‌بان نگریست مثل اینکه می خواست از استادش برای کشف اسرار فنی اجازه بگیرد - دیده بان باتبسمی پر از شادمانی گفت :- فرزند ، از این نادانان مترس ، بگو ، بگو سر بری ازتوچیزی بیاموزند - ندر قلی مانند کهنه سپاهی های آزموده دستش را بسمت افق دراز کرده گفت :- حیدرعمو، تماشا کن ، آنجا ، یکمیدان جلو تر از غبار دامنه دارد و سه گرد باد خرد دم بدم در هوا پدید آمده و نا پدید میگردد آن گرد بادها از یکه سوارهائی است که چنداول لشکر بوده پیش تر می باشند و اما غبار دامنه دار که از اینجا یك پارچه می بینید گاهی ضخیم میشود و گاهی نازك یکدم بسیار اوج میگیرد و دم دیگر فرو تر می افتد و این خود نشانهٔ آنست که دو گروه سواره بفاصله

هزار یا هزار و پانصد قدم اما در یك خط برابر هم میروند وقتی باد کمك می کند گرد و غبار هر دو دسته بلند میشود و چون نسیم کم میشود غبار همان دسته‌ای که بما نزدیکتر است و در کمر تپه راه میپیمایند بنظر ما میرسد پس یقین است که آن مردم خودرا به جوانغار و برانغار تقسیم کرده اند و آخر مدرسی اینها کیانند و کجا میروند ؟ میگویم گر از ان اوزبك هستند که برای غارت میروند چرا که از آن سوی تپه ها میتازند تا رفتارشان رادیده باتان اتك نه بینند - مراتقلی از سخنان ماهرانه شاگردش بی اندازه شادمان گردیده اورا در آغوش کشیده با آفرین بسیار اظهار داشت ؟ - حالا بیا تو هم با ما کمك کن پل را کشیده دروازه را ببندیم و زود تر خودمان را به آقا برسانیم ببینیم چه باید کرد ؟ - اما نادر قلی دست دیده بان را محکم گرفته بالهجه التماس گفت - بیك عمو تو را بمرتضی علی حرف مرا بشنو ، پل را نکش وبه آقا هم خبر مده چرا که من عمویم را خوب می شناسم ، که جز آه‌وافسوس هیچ کار نخواهد کرد و گفتار و رفتارش هم بیشتر اسباب ترس وبیم دیگران خواهد شد و از آنطرف هم اوزبك چند ساعت دیگر دود ازدودمان‌درگزی در آورده زن و فرزند و پیر و جوان قزل باش را اسیر گرفته هنوز سپیدهٔ صبح نازده بریگزار نجن خواهد رسانید ؛ و همینقدر کمك کن که مرا با رفقایم امشب ازاین پل بیرون فرستی دیگر باقیکار بر عهده خودمان خواهد بود - دیده‌بان با رفت که جوابی بنادر داده معایب این را شرح دهد که‌سه چهار تن دیگر از بچه‌ها که گویا در راه بلهٔ برج پنهان شده بودند بیرون دور پیر مرد را گرفتند اینها همگی رفقای نادرقلی و در حقیقت سر باز ای بودند که از کودکی ویرا بسرداری خود بر گزیده در تمام وقایع عهد طفولیت در راه او جانفشانی مینمودند - یکی از این بچه ها بدیده بان گفت : مگر پیرارسال که تو بما تیراندازی می آموختی وعده ندادی که هر وقت ماهر شدیم بجنگ اوزبك خواهیم رفت - دیگری فریاد زد : - ای پیره عمو مگر آنشب که تو قره بینهٔ کوچك را بمن بخشیدی نگفتی که باید با آن ده نفر اوزبك را بزنی ؟ - سومی که دو عراده توپ بچه‌گانه زیر بغلش گرفته بود گفت : - بیك عمو . بسم الله ! این همان توپ هائی است که وقتی تو سوار عراده‌می‌کردی

گفتلی اگر در شلیك توپ ماهر شدید خودم شما را بجنك میبرم - پیر مرد که از هر سری صدائی شنیده خودش را در میان بچه‌های پردل و کم‌حوصله نا توان میبافت بالهجهٔ مهربانی گفت : - آخر . باباجانم . این‌توپ بچه گانه که بدرد جنك نمیخورد . شما هنوز میدان داری او زبك‌راندیده‌اید مگر نمی دانید که هزار نفر شمخالچی و ده عراده توپ جلو اوزبك را نگرفت حالا شما بی‌توپ ' بی‌شمخال ' بی اسب و سلاح چه کار خواهید کرد جز اینکه همه تان را اسیر گرفته بغلامی خواهند برد . . . - حیدر قلی هم در همزبانی دیده بان بنای سرزش بچه ها را نهاد - همینکه ندر قلی دید که اصرار آنها در دروازه بانان اثر نمیکند با اشاره چیزی برفقایش گفت و آنهافوری جرگه زده دورحلقه ای که زنجیر پل بآن بسته بود نشسته هم آواز تصنیف مشهور به (ای دختر اتك) را شروع کردند - این تصنیف از طرف یك دختر اتك که در اسارت اوزبك است بزبان ترکی ساخته شده در آهنك (کور اوغلی) خوانده میشد - اشعار آن بطوریکه امروز هم تصنیف های درگزی و قوچانی و بعضی طوایف سرحدی سروده میشود مکالمه میان‌دونفر بود و بقدری سوزناك و در همان حال حمیت انگیز بود که هر وقت عاشق ها (نوازندگان) ساچوگور های دورهی خود آنرا خوانده و مینواختند مردمان درگز بشور و آشوب میافتادند . ندر قلی با رفقایش هم آهنك نغمهٔ اول را اینگونه آغازیدند . (ای دختر سیم تن تو آیا از قومی هستی که میان آنها مرد نیست روزیکه تو را زائیدند بشکرانه چوگور نزدند و روزیکه سرو بالا شدی هیچ جوانمردی نبود که ترا نامزد کند . . نامزدش را حمایت کند دختر عمویش را حمایت کند . . حمایت کند ! . .)

شنیدن این نغمه چنان در براتقلی و حیدر تأثیر کرد که هر دوبیخود بر زمین نشستند و همینکه نغمهٔ دیگر باینجا رسید (پس بگوکه شمشیرها زنك زده . . جز استخوانی از جوانان سربریده نمانده . . مردان مامور بر خوابگاه در خفته و ناموس آنها بر ترك شیر مردان دشمن رو به بیابان . . . رو به بیابان . . روانند . . ای مادر . . . روانند . . ای برادر . . روانند

آه ! آب است گردیکه رد عزیز شما را نشان میدهد . .) ـ غفلتاً براتقلی از جا پریده، قبضهٔ شمشیرش را فشرده فریاد کرد : ـ بچه ها بیائید . بر خیزید که جان من فدای شما است ؛ بیائید که رو به دشمن میرویم ! . .

بند دوم ـــ میدان جنگ

زیر دالان دروازه در اطاق دیده بان هر شب گروهی از جوانان گرد آمده تا پاسی از شب گذشته وقت خود را بداستان سرائی و قصهٔ جنگها و شبیخون ها و شبگیر ها و شبگردی های دلاوران می گذراندند ـ تمام اخبار و وقایع دنیا در این حرگه نقل میشد و همه رموز و اسرار فنی و تجربیات پیر مردان در آن محفل بیان میآمد و چون ثلثی از شب میگذشت اعضای حرگه اطاق دروازه بان را که در واقع مکتب و آموزشگاه آنان بود ترك گفته به خانه های خودمیشتافتند ـ اما امشب وقتیکه رضا نهنگی پهلوان مشهور اتك ویساول مخصوص آقای ابیورد برای سرکشی دم دروازه آمدوضع را طور دیگر دید شب از نیمه گذشته بود اما مشعل دروازه بان روشن و آمد و رفت بچه‌ها دم بدم زیاد تر میشد، در درون اطاق جوانان ابیوردی که عمر اکثر آنها از بیست کمتر بود بطریق مسجدی داخل همدیگر نشسته بودند و براتقلی یك کهن سال شمشیر برهنه در کف گرفته برای مهمانا ن خود حرف میزد . رنگ براتقلی بر افروخته و چشمان گردش همچون کاسه خون می نمود . رضا نهنگی از این منظره و ازسکوت کامل حاضرین تعجب کرده وارد اطاق شده و همینکه دیده بان او را دید سخن خودرا بریده گفت . یساول خوش آمدی بیا بیا ، که داستان جنگ آخری خودمان را با گرازان برای این بچه‌ها مگویم و شرح اسارت خواهر نا کام تو را نقل میکنم ـ گوئی رضا دیو بود و این سخن بسم الله ۰ زیرا هنوز حرف دیدم بان به آخر نرسیده اخم های وی در هم رفته با خشم و غضب از اطاق بیرون جسته در تاریکی نا پدید گشت همین که دیده بان از رفتن یساول مطمئن شد قاه قاه خندیده گفت : ـ بچه‌ها ، رسیده بود بلا ئی ولی بخیر گذشت . اگر احمق ایق خودپسند بو میبرد که سماها اینجا برای چه گرد آمده ایم فورا پدی

به آقا خبر برده و همگی تا صبح زیر شلاق میماندید و معلوم است که بر من پیرمرد چه بلاها می آورد امامن چیزی گفتم که نه امشب ملکه‌فرداهم پساول پهلوان از خانه اش برون نخواهد آمد که مبادا حشمش به چشم شما بیفتد چرا که او ادعا میکند که با صد سوار برابر است در حالیکه ده سوارارمك خانه اش را چاپیده خواهرش را اسیر بردند و البته میخواهد این واقعهٔ بزبان بچه های نو رسیدهٔ ابیورد بیفتد و از یاد و بردن او بکاهد : ـ در حالیکه دیده بان سخن میراند صدای کوبش دروازه بگوش رسید و حیدر قلی که گویا در انتظار بود دوید بطور مخصوصی سوت زد و از بیرون جواب شنید پس زنجیردرب دروازه را گشود و دو جوان پیاده از لای‌درب بدرون آمده رو به اطاق شتافتند و تا چشم حضار به آنها افتاد با شور و شوق فریاد زدند : ـ ابراهیم ! . . . موسی ! . . . ـ حیدرقلی که نیم خیز شده بود با یك اشارهٔ دست بچه ها را خاموش گردانیده پرسید : ـ ابراهیم، چه دیدی؟ ـ براتقلی یك حرف مادر را بریده گفت . ـ فرزندانم ، وصفی از مار دیده‌خود بگوئید که شایستهٔ مردم سپاهی باشد ـ ابراهیم برادر مادر یك قدم پیش نهاده اینطور بیان نمود : ـ ما از همان بیراهه که فرمان دادید بیابان پیموده به دامنهٔ کوه (چهل اباغ) که رسیدیم رد اسب بسیار دیدیم که رو به ما تاخته اند دانستیم که این رد مال گرازان است که نعل اسب را وارونه میکوبند تامردم را بفریبند و چون جای سم است گرد نگرفته بود فهمیدیم که دشمن پس روی ما است پس باحتیاط جلو رفتیم و به قلهٔ (چهل اباغ) که رسیدیم شیههٔ اسب شنیدیم من آنجا یك (تیر پرتاب) از موسی فاصله گرفته چند پاره سنگ رو به دره غلطانیدم ، صدای اورمك ها بلند شد و چون مکرر شنیده بودم که گرازها هنگام شب اگر به دشمن بر خورند همگی هم آواز برای ترساندن حریف فریاد میکشند به صدای آنها درست گوش داده دانستیم که هفت و هشت بیشتر نیستند اما بابن هم راضی نشده آنقدر ماندم تا موسی هم از سمت دیگر سنگ غلطاند ولی هیچ آواری نیامد پس یقین کردیم که عدهٔ دشمن همانست که حدس زدیم و چون دستور بیش رفتن‌نداشتیم

بار نشیم - برانقلی بیك با چهرهٔ شادمانی گفت : آفرین یاورانم ! حالی دانستیم که این عده را گراز ان آن جا برای نگهبانی خط باز گشت گذارده اند و از این نشانه راه آنها را میدانیم و دیگر کاری نماند مگر آنکه بدانیم سردار لشکر ما کیست ؟ من بشما بگویم که کار جنگ علاوه بر دلاوری و هوشمندی ما بخت سردار سپاه نیز بستگی دارد و از آنجائیکه طالع ما پیر مردان چندان درخشنده نیست میخواهم سرداری لشکر خودمان را به بیك اوغلی دلیرم نادر قلی بسپارم شماها چه میگوئید ؟ - بچه ها همگی فریاد کشیدند : - ما سر باز جان فشان او هستیم - پس برانقلی در برابر نادر کرنشی رسمانه نموده گفت : - سردار ما همگی حاضر خدمتیم - نادرقلی که با عمر کم قامتی کشیده و بر و بالای مردانه داشت با لهجهٔ تحکم گفت : : سپاهی جفت جفت سان داده بیرون بروید : از شماره لشکر معلوم شد (۳۶) نفر جوانانی هستند که از کودکی هم بازی و فرمانبردار نادر بوده اند و هفت تن مردان کهن سالی میباشند که امشب به نیت فرزندان خود پی برده از حمیت آنها متاثر گردیده عزم کرده اند بمعیت برانقلی روانه آن جنگ محرمانه شوند . گفتیم محرمانه زیرا به غیر از این عده و معدودی پیر زن های شیر دل که بیشتر اسباب تشویق شوهران و فرزندان خود میشدند هیچ کس از مردم ابیورد وقایع امشب را که پشت دروازه روی میداد نمیدانست ذخیره این لشکر که ما دیده بان و نادر (٤٥) تن میشدند عبارت بود از (۱۲) شمخال و (۱۷) قره به و (۳٦) کمان با مقداری تیر که ساختهٔ خود بچه ها بود و (٤) خمپاره و (٤) انبان باروت و همان قدر گلوله و چند رشته فلاخن و ه . . ر (۹) نیزه و (۲۱) سپر و هفت جوشن و خود که بر تن و سر . . دها بود و سه مادیان که بر دوتای آنها باروت و گلوله بار بود و بر سیمی . چهار . . درخت با هشت چرخ که از عراده های گاو کشی جدا کرده اند و چند . . ص ان و مقداری کشمش و بادام و غیره . شمخال‌ها و خمپاره ها را نادرقلی از خانه عموس آقای اتك همان شب با نهایت زردستی بدون آنکه هیچکس واقف شود در آورده بود . شام ابیورد در نهایت

[illegible]

انتظام از دروازه بیرون آمده از پل چوبی گذشت و حیدرقلی با دیدهٔ اشکبار در حالیکه آیة الکرسی میخواند دروازه را پشت سر آنها بسته بر فرار برج دویده با کمك زن شیردل و مادر عجوزش زنجیر ها را کشیده . پلراکه امشب بر خلاف عادت تا نیمهٔ شب روی خندق مانده بود بلند کرده و آخرین نگاه را بدنباله آن قافله شیران که در قلب تاریکی فرو میرفتند افکنده آرام آرام از بالا بزیر آمده خاموش و اندیشناك وارد اطاق خود شده پهلوی بخاری نشسته انبر را بر داشته خویشتن را با زیر و رو کردن آتش سرگرم ساخت .



تازه سپیدهٔ صبح میدمید و سکوت هراس انگیزی را که بر قله‌ها و دره‌های (کوه شاملو) حکومت داشت تخفیف میداد یك ساعت پیش از این شخصی که بر خاك خفته بود گوشش را بر زمین چسبانیده بود خبرداد که سوارهٔ بسیار از دره (شمسی خان) این جانب میتازند شخص دیگری که پهلوی او ایستاده بود مکرر میگفت ، بیك عمو ، ملتفت باش که ما را باشتباه بینداری !

حالا که سینهٔ افق شیر فام گشت شخصی که خوابیده بوداز جا بر خاسته آهسته آواز داد :ـ سردار بکار خود هوشیار باش که یك میدان بیشتر ازما دور نیستند ـ شخص دیگر از شنیدن این خبر گوئی دلشاد شد زیرا جواب داد :ـ خوش خبر باش بیك عمو ، پس یك نگاه کن ببین توپخانهٔ ما ازدور خوش نما هست ؟ !

البته خوانندگان بیك عمو را می شناسند که همان براتقلی دیده بان است و سردار هم طبعاً باید نادرقلی جوان باشد ـ براتقلی از جائیکه ایستاده بود قدری پائین تر رفته زیر روشنائی شفق نگاهی بقلهٔ کوه افکنده بازگشت و گفت :ـ بدر سردار ، چهار عراده توپ تو را مردم کور از یك فرسخی تشخیص میدهند آسوده باش . اما من نگو نه بیم در بستن سنگر ها و جابجا کردن سپاهیها بکمك من هیچ احتیاجی نداری ؟ نادر جواب داد ـ نه ، احتیاجی بتو ندارم و حالا هر کسی در جای خودش قرار گرفته ولی تو باید بدانیکه سربازان من همگی فرمان بردار و باطاعت سردار خود عادت کرده اند

در حالیکه آن هفت تن رفیقان تو ریش سفید خویش مغرورند و چون خمپاره اسردهٔ ایشان‌است می‌باید نگهبان‌باشی مبادا بیرون از قاعده شلیك کنند ـ برانقلی فرمان سردار را فورا اطاعت کرده بنقطهٔ توپخانه شتافت.
تدریجا هوا گرك و میش گردیده موقع تپه ها و دره روشن میشد ـ نادرقلی برفراز پشته‌ای‌ایستاده نقشه ای را که برای جنگ انتخاب کرده بود باز دید میکرد. بفاصلهٔ چهار صد قدم آنجائی که دره سمت راست پیچیده و تنگ تر میگشت در دو جانب یکدستهٔ شارده نفری تحت فرمان ابراهیم برادرش مقرر داشته بود که هر سمتی هشت نفر در دو صف بلندی را گرفته لوله های شمخال خود را سرازیر از لای سنگر شان میدادند و هر چند موقع آنها از ایستگاه نادر دیده میشد اما از سمت دره بکلی پوشیده بود ـ بفاصلهٔ دویست قدم از مقام نادر شش نفر کمند انداز زیر فرمان محمد تقی کنارمعبر پنهان شده بودند این شش نفر در چالاکی و دلاوری و قوت بازو بر همهٔ مزیت داشتند و در این هنگام هم وظیفه پر خطری را داو طلبانه بر عهده گرفته بودند برفرازقله هفت تن مردان کهن سال با سر پرستی برانقلی اطراف چهار عراده می جنبیدند و بر این عراده‌ها لوله‌های درازی سوار بود که از دور بتوپهای دور زن شبیه مینمود ـ زیر پای نادر سنگر دیگری بنظرمیرسید که در سه صف سینهٔ کشی تپه را گرفته بود بفاصلهٔ دو قدم پشت سر نادرقلی رفیق صمیمی اوموسی ایستاده کرنای درازی دردست گرفته واین حملات را مثل اینکه بخواهد از حفظ کند مکرر با خود میگفت: یك بوق برای توپخانه.. دو بوق برای محمد تقی .. سه بوق برای ابراهیم یك کرنا برای‌همگی. دو کرنا برای هجوم آی راستی: برای فرار پس چه علامتی معین شد.
هنوز جمله آخریرا موسی تمام نکرده بود که همهمهٔ بزرك وصدای سم اسبهائی که به پیچگاه دره نزدیك میشدند بگوشش رسید و چنان خاطرش پریشان گشت که کرنا را گذارده بی اختیار بوقرا که روی زمین افتاده بود بر داشته می رفت بی فرمان سوار د که دستهٔ تیر نادرقلی خاموشش‌ساخت ـ نادر خودش بالای تپه دراز کشید و موسی نیز چنان کرد ـ سوارها نزدیك میآمدند و

موسی همانطور خوابیده دیده را به پیچ دوخته قلبش می تپید زیرا بار اولی بود که او و رفقایش با سوارهٔ دشمن روبرو میشدند ـ ناگهان از خم دره بکدسته ازبکه سواران اوزبك پدید آمدند و نادر آهسته به موسی گفت . ـ اینها پیش قراول هستند زیرا خورجین هایشان که ترك اسب بسته شده تهی است باید گذارد این سکبارها آسوده بگذرند ـ یکه سواران اوزبك همینکه به فراخنای دره رسیدند از هر سو تاخته اطراف را سرکشی میکردند و دو تن از پیران سالخورده ایشان پیاده شده روی زمین را وارسی نمودند و چون رد تازه نیافتند با آسایش خاطر سوار گردیده از زیر سنگر نادر گذشته در اینحال نادر آهسته به موسی گفت آفرین بر دیده‌مان استاد ما باد زیرا اگر به سم مادیانها و پای خودمان نمد نه پیچیده بودیم حالا کار دشوار میگشت صدای سم اسب پیشتازان هنوز از گوش نیفتاده بود که همهمهٔ دیگر بر خاست و لحظهٔ نگذشت که دستهٔ بزرگ اوزبك از خم دره پدیدار شد ـ این‌سوارها اگر در ترك خود اشخاصی را نشانیده بودند که دهان و دست آنها مقید و روی‌شان پوشیده و کمرشان را با ریسمان بکمر سوار بسته بودند و غالبا هر سواری یك یا دو اسب یدکی همراه داشت که خورجین واکمه بر آنها بار بود ـ پیشا پیش این سوارها مردی با قیافه بسیار زشت که چند تار مو فقط در زنخ داشت و از لای پشم کلاه اوزبکی چشمهای ریزه و شعله‌ورش برق می زد اسب میراند و بهر جانب مانند مردم متوحش تیز نظر می افکند ـ همینکه چشم نادر قلی باو افتاد بی اختیار گفت . ـ ای ملعون , ای ملعون ، عاقبت مرتضی علی تو را بچنگ من انداخت ! ـ موسی صدای این گرار همان (اورازبای) مشهور است که مادرمرا به اسیری برد . . آه امان از آشپ شوم ! . موسی به محمد تقی فرمان بده بلکه این گرار راز نده بگیرد موسی نیم خیز شده بوق را برداشته با تمام نفس دو مرتبه در آن دمید آوای بوق چون صاعقه‌ای بود که بر خیل اوربك خورد زیرا غفلتا همگی بجای خشکیدند و (اورازبای سر اسب را بر گردانید بدید چه خبر است که کمند محمد تقی بگردنش افتاد و تا رفت که فریاد بکشد از زین برروی‌زمین

رتاب گشت ـ در اینحال بانك بوق بار دیگر بر خاست و هنوز اوزبك بخود بجنبیده غرش گلوله از فرق کوه شنیده شده ـ در آنعهد بودن توپخانه دریك نقطه نشانهٔ وجود یك لشکر بزرك بود و مخصوصاً اوزبکها از توپخانه بسیار میترسیدند ـ همینکه سوارهٔ اوزبك آتش فشانی را یافته چهار عراده توپ را بالای سر خود دید بدون تأمل سر اسب راوروبه پیچگاه برگردانید ـ ابراهیم که منتظر چنین موقعی بود به صف اول فرمان شلیك داد و تا لحظه ای که نوبهٔ شلیك به صف دوم رسید باز صف اول شمخال های خودرا پر کرده و نتوانستند فرمان شلیك سوم را بموقع انجام دهند و این رویه بنابر سفارش نادرقلی بیروی شد ـ ساحمه و چهار باره و آتش توپخانه از پیش رو و بالای سر اوزبکها را چنان سراسیمه ساخت که بی اختیار فریاد الامان انداخته دست هارا به آسمان بر داشتند اما نادر که چالاکی و مکر و فریب اوزبك را میشناخت و عدهٔ دشمن را بیش از دویست سوار میدید متحیر ماند که چگونه از این فتح بزرك باید نتیجه بگیرد زیرا فرسادن عدهٔ یك سنگر را مابین دشمن منتهای بی احتیاطی میدانست چون ممکن بود همینکه اوزبك قیافهٔ بچه ها را دیده آنها را پیاده یافت غفلتا نقشه را وارونه سازد و ازکنار همان سنگر خالی عقب بکشد لذا به موسی فرمان داد که با عجله خودرا به بابانقلی رسانیده بگوید که وی با دو تن از ریش سفیدان دیگر بر مادیانها نشسته به میان اوزبك در آیند ـ فرمان نادر فورا انجام گرفت و لحظه ای بعد سه سوار از قلهٔ تپه سرازیر شدند امااینها بجای آنکه سوی دره بتازند روبه کمرهٔ پیشین که ایستگاه نادر بود آمدند و همینکه نزدیك رسیدند بابانقلی از اسب فرو جسته گفت : سردار فتح و فیروزی مبارك باشد ! نیت تو به اینکه سوارهٔ ما را بدشمن بنمائی درست بود و ما هم فهمیده اطاعت کردیم و آنها هم از دور مارا سوار اسب می بینند اما اجازه بده از اینجا تائین راپیاده برویم زیرا مادیان ها خیلی لاغرند و زین و برك هم نمی بینی که دارند و اگر این بالانهای نحس و نحس بچشم کرارها بیاید فورا سر حساب افتاده در یك دم ما را نیست خواهند کرد ـ نادرقلی با لحن اندوهگین گفت : ـ حق با شما است . پس

پیاده بروید و امیدوارم بهمت مرتضی علی سواره بر گردید - وقتیکه این نفر سرازیر شدند موسی بفرمان نادر مادیان ها را باز گرداند تا سه نفر دیگر از ریش سفیدان بهمان ترتیب پائین آمدند و نزدیک نادر ساده شده بجانب اوزبکان رفتند - سوارهٔ اوزبك در این ضمن‌ها در یك گوشه دره‌کرد گشته با تندی و چابکی اشخاصی که دست و دهان قید زده بترك خود بسته بودند گشوده نزد آنها که اسرای بدبخت درگزی بودند بزاری و التماس مشغول شدند یکی منت مینهاد که (یادت هست من بند دستت را که سخت شده بود بخواهش تو سست کردم!) دیگری بدختر کلچهره هیجده‌ساله‌ای میگفت: - (قزل کمند شاهد است که من تو را بخواهش مادرت میبردم که دهسالی پیش اسیر بدرم گردیده ودائم در فراق توگریه میکند!) سومی به جوان پانزده ساله‌ای میگفت (قوزوم من آنقدر بسیر « اسیر » خودم رادوست دارم که‌وقتی یکساعت بیشتر تو آب خواستی از ممقمهٔ خودم بتو آب داده‌ام!) - همینکه براتقلی بسنگر محمد تقی نزدیك شد ناله شخصی را شنید که میگفت ای بیك! ای بیك! برای مردم سفید موی سزاوار نیست که هم ریش های خودرا بازیچهٔ اطفال سازند! تورا بحق نمك سوگند یا مرا بکش یا از این ننك برهان - براتقلی چون بیشتر رفت (اورازبای) راشناخت زیرا سابقاً از طرف آقای ابیورد نزداو رفته بودکه بلکه با اداى مبلغی مادر نادر را آزاد گرداند و دو شب در اوبهٔ وی گذرانیده بود اورازبای با کمند محمد تقی اسیر شده بود و چون دست و پا می کرد و حلقی سومند و زور آور بود بچه ها پنج شش نفری روی تنهٔ او افتاده چند لاخ موئی را که در زنج گوشهٔ وی یافت می شد یکان یکان می کندند و این مصیبت برای سردار اوزبك که تمام سر افرازی و بزرگواری خود را در همان چند تا ریش میدانست فوق طاقت بود - براتقلی سفارش اورازبای را به بچه ها کرده رو بسواران شتافت و با مشورت رفقایش بلهجهٔ اوزبکی فریاد زد: ز برادرها ! ما شما سخت نمی گیریم - سپهسالار آقای خراسان می فرماید سلاح خودتان را در این کنار یکجا بگذارید و آنسوی دره گرد آئید تا شما را بحضور طلبد و هر کدام سر خرید خودرا

برداز یدوبه اوبه های‌تان باز گردید . . (اوزبك ها از این پیغام و از اینکه حکایت کتف بستن و جستجوی جیب و بغل در میان بیا مد کمی سلی یافتند و جلو اسب هارا باسیران خود سپرده یکان یکان شمشیر وقره بنهٔ و کارد وابزار دیگر خودرا در نقطه ایکه براتقلی نشان داد روی هم ریخته جلو او و رفقایش آمده (قزلبایش آقا ! سلامو علیکم !) گفته روی سمت دیگر دره جائیکه اکنون شعاع آفتاب تازه می تافت رفته ردیف روی زمین می نشستند وقتیکه خلع سلاح انجام یافت نادر بتنهائی از ته بزیر آمده اسیران را باش خوانده شماره کرد (۳۸) جوان وده کامل مرد و پنجاه زن و دختر بودند که تمامی را نوازش نموده با اسلحه اوزبکان مسلح گردانید و آنگاه بموسی گفت با کرنای (حاضر باش)رفقا را که آنلحظه در سنگرهای خود مسدود بیکار بودنداحضار کند وچون همگی بمیدان آمده‌بم دایره صف کشیدند به براتقلی و ده تن از ریش سفیدان فرمان داد پیش رفته کتف اوزبکان را بسته از آنان دو صف مرتب بسازند و اینکار اگر چه باقرولندو سرکشی تصادف کرد ولی بهر حال صورت بذیرفت سپس نادر قلی برسمند بی مانند اورازهای بسته فرمان داد قزلباشیه زن و مرد هر کدام بر اسبی سوار و اموال غارتی را بدون دخل و تصرفی بر اسبان یدکی بار کنند و بچهارتن ازاسرای درگزی گفت بسرعت برق و باد خود را بولایت رسانیده مردم را مژده بخشیده اعلام دارند که هر کسی گم کرده ای دارد به ابیورد شتافته از نادرقلی باز ستاند و خویشتن صفوف سواره راانتظام داده به جواسار و براننار و چنداول قراول تقسیم کرده فرمود اورازهای‌رابیشا پیش اسب او بدوانند و بدینطریق رو به قلهٔ چهل اباغ راند و چون بجائی رسید که چهار عراده توپ اوله ملند دور زمین استوار بود فرمان توقف داده اورازهائی را پیش خوانده گفت . ـ شنیده‌ام روزهائی که براتقلی باشه‌همان‌تو بوده رجزمیخواندهای که قزلباش هنوز برق شمشیر اوزبك را ندیده پشت میگرداند حالا جلو تر رفته این توپها را نگاه کن و بمن بگو از چیست ؟ ـ اورازهای بعداردقی فریاد زد : ـ وای ! امان , خانه‌ات خراب شود اوزبك ! که امروز ..

بد نام شدی ! ـ این را گفته و همانطور با کتف بسته بزمین در غلطیده سرش را بسنك میکوفت و با ناله میگفت : ـ ای اورازهای ! ای حقنظر ایشان! ای عاشور ایشان ! ای امداران اوزبك چرا از زندگی خوشنودید که سداز این اطفال قزلباش و اسیرات (اوبه) شما را مثال نامردی قرار دهند و بگویند که از چرخهای گاوی و نثهٔ درخت دل باختید و کودکان ازنگررا لشگر بی شمار پنداشتید و شمشیر خودرا برای بازیچه به اطفال ابیوردسلیم گردید ! : ـ در این هنگام حقنظر که از طبقه ایشان یعنی سادات اوزبك و جزء اسیران بود به آواز بلند در آهنگ قبچاقی اباتی خواند که ترجمه‌اش اینست .(ای قزل گنبد (گنبدطلا) که در طوس میدرخشی ! : ای که آهو را ضامن شدی و قدرت بی پایان داری ! : ما شتر های تو را راندیم و شرمسار بودیم ! . . چونکه تورا سخی وکریم میدانستیم ! . . حالا تو انتقام شترات را میستانی ! : . حاشا به مروت مردان ! . حاشا ! : ـ نغمهٔ ایشان خیلی به دل ها اثر کرد و سرقلی که ماهر موسیقی را در رفقایش میدانست مشوش گردیده می خواست چیزی بگوید که یك دوشیزهٔ درگریبش ناخته گفت . ـ تصدق ابروان مشکینت سردار آقا ، بگذار من جوابش را بدهم ـ نادر با خورسندی قبول کرد دخترك با آوازی که هر دل سختی را تکان میداد در حالیکه موکب نادری‌از قله کوهٔ رو به جلگهٔاتك سرازیر میشد در آهنك (کور اوغلی) این نغمهٔ را خواند ، (این خانهٔ مادر کنف شاه رضاست ! : این خانهٔ ما اجاق گرم شهداست . . ای دشمن خاك پاك‌ایران هشیار ! . این خانهٔ مامسکن شیران‌خداست ! . . قزلباش را حق فروزد مکن پوف تو نادان که ریشت بسوزد ! :) از قله کوه چهل ایاغ نادر بدو تن از ریش سفید ان ابیوردی فرمود که جلو تر تاخته مژده فتح برسانندواین دو تن هنگامی رسیدند که آقای اتك با گروهی از مردو زن بیرون‌دروازه جمع شده حیدر قلی را پس از آزارو صدمهٔ بسیار بساولان بامر آقامیخواستند به سه پایه بکشند که چرا از عزیمت بچه ها بآقا خبر داده است ! و وصول پیشروان ... شگفت انگیز آنها مرد و زن را از شادی دیوانه ساخت

و یکدم نگذشت که صدها سواره و پیاده با کاروان و گوسفندان قربانی رو براه نهادند و دختران و زنهای جوان چارقد های نشمی و ابریشمی خود را تکان داده مجمر های اسپند و کندر روی دست گرفته نای گویان و سرود خوانان به پیشواز میشتافتند و در همان ساعت بطوریکه هنوز هم عادت مردم درگزو قوچان است چندین تصنیف و سرود در آهنك های مختلف بزبان زن های ابیورد در مدح نادر ساخته شد

روز یکشنبه هفدهم ماه شعبان از سال ۱۱۳۰ هجری در شهر مشهد انقلاب بزرگی افتاده مردم با هیجان واضطراب از هر جانب رو به بقعهٔ امام ضامن ع ، میشتافتند وتدریجاً در چهار ست و صحن کهنه و مسجد گوهر شاد دسته های مختلف بهدیگر فشار آورده راه عبور و مرور مسدود میشد ـ در داخل صحن نزدیك ایوان طلا صفی از دربانان و ساولان آستانه با گرزهای نقره و زر کوب خود بطور نیم دایره ایستاده تماشاگران را از نزدیکی مجمر سنگی بدور داشته در جلو ایوان حریمی ساخته دیوار ایوان با پرده های زربفت و مخمل گلدار و حریر نگارین آرایش یافتهٔ و زمین آن با قالیهای زر نار و ابرشمین مفروش گردیده در چهارکنار ایوان مردمانی با قیافهٔ سنگین و خوش آیند و ریش سپید و جامه های بها دو زانو ردیف نشسته خاموش و بی حرکت مانند مجسمه های بیجان رو به صدر ایوان مینگریستند . از پائین محفل یعنی از پهلوی مجمر های سنگی صف حاضرین مرکب بود از کدخدایان متنفذ و داروغهٔ مشهد که زیر دست کلانتر نشسته بود ـ پهلوی کلانتر صدر دیوانخانه بود که در عهد صفویه بمنزله رئیس عدلیه و قاضی ولایت شمرده میشد و کلانتر نیز وظیفه ء ش قضائی داشته میتوانست هنگام لزوم بدون وساطت والی ولایت مستقیما ـ علیحضر ر یا مامورین دیگر ادربار شهنشاهی مکاتبه کند ـ از سمت راست صد از کلانتر بیگلر بیگی نشسته بود که حکومت حوزه شهر با وی بود و بالای دست او مستوفی و بالا ر ازمستوفی وزیرامالات قرار داشت که پیشکار مالیه شمرده میشدو از وزیر گذشته علمای مشهور مشهد نشسته بودند ـ از سمت چپ نیز رئیس اصناف و ملك التجار

و برتر از آنها خوانین محلی و رؤسای سر کشیك آستانه و سرداران و نقیب خراسان پنج تن از سادات متنفذ و مشهور و بالای دست کلیددار ضریح رضوی (٤) نشسته بودند در صدر ایوان والی خراسان و سپهسالار ایران که تازه وارد مشهد شده بود پهلوی همدیگر نشسته با لهجهٔ تند و آواز بلند بطریقی که نقار و کدورت را نشان‌میداد گفتگو میکردند سپهسالار مردی‌بود تنومند با صورتی پخش و دماغی بلند و ابروان کشیده و ریش تراشیده و بروتهای کلفت که شاربش روی لب زیرین ریخته بود صدای اینمرد رسا بود و از طرز تکلم و سجانس آثار رحمت و غیرت هویدا میگشت ـ اما والی نیز تنومند بود با شکمی پیش آمده و گردن کوتاه و ریش تنك و پیشانی کوتاه و همواره کلماتش را ملایم و باصدای نرم ادا میکرد ـ سپهسالار با لهجهٔ تند خود میگفت : ـ آخر مگر شما نمی دانستید که یك ایالت بزرگی مانند خراسان را زور تعارف و تکلف و حرف زبانی نمیتوان حراست‌کرد ـ مگر نمیدانستید که مرد کشوری ازعهدهٔ ادارهٔ لشکریدی آید ؛ مگرنمیدانستید که همیشه سلاطین ایران در خراسان بجای یك لشکر دو لشکر و بجای‌یك سپهدار دو سپهدار ـ مأمور میکردند تا یکی قندهار و غورستان را امن و امان بدارد ودیگری مروو آخال را تاجیحون حراست کند ـ سرکار خان، مگر مملکت‌داری بازیچه‌است . ـ کی شما کف قشون را مرخص فرمائید؟ـ کی شما گفت سرداران سیستانی را بجان هم انداخته جنگ داخلی فراهم آورید ؟ کی شما گفت مرشد قلیجان را که ازعهد شاه سلطان حسین مأمور ادارهٔ جیحون را نگاه میداشت و جزوی از عهدهٔ خدمتش بر می‌آمد معزول کرده اموالش را غارت کرده عیال و اطفالش را زندان افکنده خودش را زیرشکنجه در آورده که جواهرات و مدفونه‌هایش را بروز دهد !! خوانین ـ عسکرلو را چرا از خود رنجانیدید که سر اشی و طغیان کشیده در ... هکاه ملا خیریکی ازقوچانی ... بکمك مشهدیاید ؛ از این حمله گذشته آخر مالیات چند سال خراسان کو ؟ عرصه داشت های مکرر شما به دربار شاهنشاهی که فلان قلعه را ساختم و فلان ... را تعمیر کردم و فلان کاروانسرا و

بهمان پل را بنداد نهادم و آنهمه خرج تراشی ها ارس دُر کجاست اقلابهن هم نشان بدهید ببینم و نیزبفرمائیدکه موحودی خزانه خراسان کو و اگر نیست حه ملا به آن خورده و اگر هست چرا نتخواه یکسالهٔ سواره و پیاده مشهدی عقب افتادهٔ است ؟ !

سخنان تعرض آمیز سپهسالار گوئی در مزاج والی ایالت چندان‌تأثیری نداشت زیرا بدون هیچ تشویش در حالیکه ریش تنك خود را با انگشتان دست حبش شانه میکرد با دست راست قوطی کوچکی را که ار یاقوت سفید در نهایت ظرافت حلقه وار تراش خورده و مثل انگشتری والی ششش را میان آن دوانبده بود پیش برد و سپهسار بدون مضایقه کف را جلو آورد که با تکان مختصری گردی ار انفه در آن ریخته شد و سپهسالار آنرا به دماغ کشیده به عطسه افتادهٔ ووالی : ـ گفت اینست معنی انفیهٔ قسطنطنیه که‌نظیرش را در همهٔ ایران نخواهید یافت ـ سپهسالار که با دستمال بروتها و دماغش را پاك میکرد جواب داده : ـ بلی واقعا این انفیه بسیار اعلی است و عیناً به انفهٔ مخصوص خواند گار روم میماند که پارسال برای قبلهٔ عالم هدیه‌آورده بودند ـ همینکه صحبت انفیه به میان آمد حاضرین جانی گرفتند و آقایان علما که ار سیاق گفتگوی سپهسالار نتیجه ناخوشی را حدس می زدند تغییر صحبت را فور عظیم شمرده مجحث نورا دنبال کردند ـ یکی گفت : ـ واقعا جناب سپهسالار ار وقتیکه حاج حکاک نبودند کار و بار رومی ها هم خراب‌است و بیگ‌چریها صدر اعظم را در اسلامبول کشته اند ـ سپهسالار جواب داد ـ بلی و حتی قصد جان خواندگار را هم داشته اند ! ـ والی در این موقع میان حرف دویده گفت : ـ الحمد لله که ایران ما ار داشتن یك همچو قشون نا نجیب و خطرناکی آسوده است ـ یکی ار ملا ها در تأیید سخن والی اظهار داشت . ـ خواندگاران روم قشون ینگیچری ساختند که حافظ خاندانشان باشد بلای جانشان گردید اینست که باری تعالی میفرماید : (وعسی ان تحبوا شیئاً و هوشر لکم) پس بر ما لازم است که کار خودرا بخدا بار گذاریم و غم بیش و کم نخوریم : ـ در اینحال نقیب خراسان که از

سادات جلیل القدر و صاحب نفوذ بود و امروز چهرهٔ گرفته و خاطری پریشان داشت گفت : ـ حضرات : اگر چه جسارت است اما موقع بقدری دشوار و وقت بحدی تنك میباشد که بنده را بتصدیع و امیدارد البته همه میدانند که تشکیل مجلس امروز برای مقصدی بزرك بود که تدریجاً فراموش میشود ـ پریروز خبر رسید که افغانان ابدالی شهر هرات را که تصرف کرده‌اندبجای خود حالا رو به خواف و ترشیز می آیند، اوزبك ها به سر کردگی (نیاز وردی) سرخس را غارتیده عازم مشهد هستند ، ملك محمود سیستانی ببهانه امداد مشهد با دو هزار سوار دیروز در شریف آباد اوتراق کرده و شاید امروز رو بمشهد بیاید ـ جناب سپهسالار اینجا تشریف دارند جناب والی نیز حاضرند و این مردمی که در این مکان قدس نشان نشسته اند همگی از بزرگان و سران قوم میباشند ـ اهالی شهر از دیشب بحال تشویش و سرگردانی مانده از ما تکلیف میجویند ـ من باید به حضرات بگویم که شهر مشهد هیچگاه از نگاهداری خود عاجز نبوده و مکرر اتفاق افتاده است که پدران بزرگوار ما از برکت انفاس خدمهٔ این آستانه در برابر پنجاه‌وشصت‌هزارقشون دشمن قلعه داری کرده و پادشاهانی را مانند عبید خان و عبدالمؤمن خان از پشت دروازه مشهد تا ابید رانده اند و همین امروزه هم اهالی این شهر ازحمایت خانمان خود عاجز نیستند ولیکن اشکال کار ما در بودن والی است ـ تا زمانیکه والی و مامورین اصفهان خودرا پیشوا و پیش قدم ساخته زمامداری کنند تکلیف از گردن مردم ساقط است ـ حال این دعا گو از جانب خود وبه وکالت سایر حضار از جناب والی خواهش میکنم که اگر میتوانندازعهدهٔ حفظ شهر بر آیند مردم را اطمینان داده و از همین لحظهٔ باقدامات لازم پرداخته از ماها نیز هر کمکی شایسته باشد بطلبند اما شرط اول آنست که کارها با مشورت اهالی صورت پذیرد و اما اگر خودرا عاجز یافته‌مشکلات را بسیار میدانند از مسند خود فرود بنشینید تا اهالی به تکلیف خویش قیام کنند ـ والی که مانند بسیاری از رجال آندوره نسبت بقوی تر از خودبیحد چاپلوس و زبون بود و مقابل ضعیف تر از خود بی اندازه متکبر ومغرور

هنوز سخن نقیب بپایان نرسیده فرصتی یافت که گفتنی ودق دلش را که از سرزنش‌های سپهسالار حاصل شده بود بر سر نقیب تلافی نماید .

پس چهره خود را درهم کشیده با لهجهٔ خشمگینی گفت : ـ آقاسید، تورا قبلهٔ عالم منصب نقابت بخشیده که به احوال درویشان و آوارگان‌وزوار و سادات بی بضاعت رسیدگی کنی مبالغ هنگفت موقوفات بتو سپرده شده که آنها را می‌بلعی و عوض آنکه از نعمت و مرحمت پادشاهی شکر گذار باشی نمك را خورده‌نمکدان میشکنی و مردم‌را بفتنه و فساد اغوا نموده با دشمنان مملکت سازش کرده هر روز بلوا و شورشی تازه راه انداخته و سر دسته اشرار میشوی ! خجالت هم نمیکشی و نمیدانی که مکر و حیله تو قدم بقدم و قلم بقلم ثبت شده و بدربار گردون مدار ارسال گردیده و هم پاکنون‌نمك پادشاه دامن‌گیرت شده که خودت پرده از روی کار بر داشتی. ـ والی‌اینرا گفته و رو کرد ببیکلر بیگی که حاکم مشهد بود و با لهجه استهزا گفت : ـ بسیار خوب ، حالا که آقای نقیب جای پادشاه را گرفته حکم عزل و نصب میدهد من از مسند خود بر میخیزم شماها دانید و تکلیف خودتان! ...

والی میخواست از جای خودش بر خیزد که سپهسالار بازویش راچسبیده و در مجلس همهمه افتاده از هر سری صدائی بر خاست و در این حال مردمیکه بیرون ایوان گرد آمده منتظر نتیجهٔ مذاکرات انجمن بودند با خشم و غضب حمله آورده صف دربانان را دریده به معجرهای‌سنگی‌رسیدند و فریاد میزدند ـ این والی خائن است ! ..این نا لایق رشوه خوار را بدست ما بسپارید ! .

اهل انجمن بهم ریخته نمیدانستند چه باید کرد و مخصوصا مأمورین اصفهانی که روابط خوبی با مردم نداشتند وحشت زده در گوشه ایوان سر سید کلیدار جمع شده گویا مرگ خود را معاینه میدیدند ولی رؤسای آستانهٔ رو به پیشگاه ایوان دویدهٔ و از میان آنهاکلید دار پیش رفته عمامه اش را روی دست گرفته فریاد کشید : ـ ای مردمان دیندار و خدا شناس .بعرایض من گوش دهید ؟ ـ آو از کلید ا ر که تقو ی و پا کدامنی وی مشهور

بود و تمام اهالی اورا عزیز و گرامی میشمردند همچون آبی که بر آتش ریخته شود جنبش بوده را متوقف و همهمه را ساکت ساخت و کلید دار بر یکی از مجرهای سنگی ایستاده آواز داد ! - ای همشریها ! ای مسلمانان اینجا خانه حاکم یا مأمور نیست که شما حمله میکنید ! در اینجا وحوش بیابان و پرندگان آسمان که پناهی آورند امان می یابند شما شرم ندارید که اینگونه بی ادبی و گستاخی بروز میدهید ! . - سخنان کلید دار چنان مردم را متوحش و مضطرب گردانید که بیخودانه سر کشیده بهمدیگر فشار می آوردند - باز کلید دار گفت : حالا پیش از آنکه حضرت سلطان سلاطین ما را از این بی ادبی گوشمال دهد و شهر مشهد و مردم آنرا دشمن سپارد که تسبه حسابی ببینند برانو در آمده دعای توبه بخوانید و از این عصیان بزرگ استغفار کنید ! . تودهٔ بی انتهای اهالی مثل اینکه یکفرمان نظامی را اطاعت نمایند همگی بزانو افتاده با رنگ پریده و ندامت سر را بزیر افکنده دعای توبه را که کلیددار بر خواند آنها تکرار کردند - آنگاه با طرز با لهجهٔ پر از محبت و مهر مثل اینکه با فرزندانش سخن میراند گفت : - هزار شکر که در دلهای ما اهالی مشهد از برکت انفاس قدس رضوی (٤) هنوز نور ایمان تابان است برادر ها ، آسوده باشید که هرگز خداوند قادر و بزرگ چنین مردمی را به قهر دشمنان وانمیگذارد حالا اگر صلاح میدانید شماها به من و سایر حاضرین انجمن وکالت بدهند تا هر طور مصلحت باشد راجع به مدافعه ولایت قرار فوری بدهیم - در این ضمن از میان جماعت زنی با قد بلند که بر مردها مسلط بود به یا خاسته با آواز رسا و مردانه و لهجهٔ آمرانه آواز داد . - آقا ! کمی حوصله کن که من هم یك کلمه عرض دارم — همینکه چشم کلید دار به آن زن افتاد تبسمی نموده گفت : - یوز باشی . بفرمائید ببینم چه میخواهی بگوئی ؟ - مردم که صدای آن زن را شنیده قامتش را دیدند رو بسمت وی متوجه شده بعضی فریاد کردند : - یوز باشی رقیه وکیل ما است ! - برخی بلند میکردند : - هرچه یوز باشی بگوید همانست ! یوزباشی رقیه رو به جانب ایوان پیش میآمد در حالیکه یك چادر چهار خانهٔ کرباسی

را دور سرش یاشماق بسته گردی صورتش نمایان و زلفهایش مستور بود ـ نیم تنهٔ برك با دوخت لزگی و از سینه و گردنش را تا زانو و تا مچ دست پوشیده

دولاق های قدکی سنجه و ساقهایش را تاکمر نهان ساخته وچاروقهایش بابند چرمی به ساق پا محکم شده بود ـ یوزباشی رقیه نیزهٔ بلند در دست داشت که هنگام راه رفتن به آن تکیه میداد و اسلحه دیگرش عبارت بود از سپری که بکتف آویخته و دژنهٔ یعنی خنجر کوچکی که به بند نیم تنه اش بسته بود ، همینکه نزد یك کلید دار رسید بن نیزه اش را بر زمین کوفته با آواز رسائی که مخصوص وی بود فریاد کرد .

آقاجان تو که مارا بحرمت خانه جدت میخوا نی باید بدانی که این مردم چه بگوئی و چه نگوئی این خانه را منزل امید و پناهگاه خود میشمرند و اگر یکدم از احترام آن غافل شوند یك عمر بجبرانش میپردازند امااردوی اوزبك که فردا پشت دروازه خواهد رسید چیزی از این حرفها بلد نیست و پند و نصیحت امثال تو را با دم شمشیر جواب میگوید ـ و اگر این مردم امروز تشویش و هیجانی دارند بیم فردا است و در واقع مقصوداصلی آنها هم همینست که این خانه را از تجاوز دشمن حفظ کنند و اما اینکهٔ گفتی مردم به شما هائی که در این ایوان مقدس گرد آمده اید وکالت بدهند ابداً ثمری ندارد زیرا مابین همهٔ شما ده نفر نیست که حاضر باشد با فدا کردن این دو دندان خودش جان یك دو سه تن را از خطر برهاند (و در ضمن سخن یوز باشی دو دندان پیشین خودش را نشان داد که ازمیانه شکسته بود و باز گفت) اینها که اینجا جمع شده انداگر راست میگویند عوض آنکه از ما وکالت میگیرند به ماوکالت دهندتا در همین مجلس و همین لحظه تکلیف قطعی همگی را من معین نمایم و دستوری بدهم که همگی به بستند ! ـ

سپهسالار که پیش تر آمده بود و بسخنان یوز باشی گوش میداد از نقیب پرسید که این زن کیست و سرگذشت او چه میباشد ؟

نقیب گفت :

این زن موسوم است به رقیه و از ساکنین محلهٔ نوغان مشهد است

پس سال بل که طایفه اوزبك بدرجا ضرب شست شاه عباس اول و شاه عباس ثانی را فراموش کرده دوره جدید تاخت و تاز را که هنوز ادامه‌دارد آغازیدند شوهر این زن با دو فرزند خواش وقت مغرب در حالیکه با گاو آهن خود از مزرعه بر میکشتند پشت دروازه با بکدسته سحری از رکز اران اوزبك دوچار و اسیر گردیدند

دروازه‌بان و چار ابدار دروازه که از بالای برج در این واقعه را می دیدند بای فریاد و استمداد را گذاردند اما به مردم که پشت دروازه‌جمع شدند و به ده نفر سواری که مستحفظ دروازه بودند جرئت تعقیب دشمن را ننمودند اما این که بر ازهمهٔ مردم از خانه برون آمده و از واقعه آگاه شده بود وی از کمك دیگران ومید گشت فعلا بر اسب یکی از سوارها که آنجا بسته بود پریده از دروازه هنوز بسته‌بار بود با لك چوب بیرون جست و با میخواستند مانع او شوند لك میدان دور شده بود رفته بقاعده‌معمول بك جفت نیش اسب ایلك فرابند به ماس زین آویخته بود و همینکه سواره اوزبك که بعلت داشتن سه نفر اسیر قدری سنگین مانده اند رديك رسيده لك تشتاب را که با چهار پاره پر بوده از قاب خارج و رو به سوارعقب مانده با که شوهر او را در رك داشته قراول رفته خالی میکند و از حسن اول گلوله به اسب خورده از راه میماند و رفته از شدت پرشانی تشتاب دومی را بواسطه خالی نمیکند و دسته آنرا فرو سواری که اسبش افتاده بوده میکوبد و موفق میشوددست شوهرش را بگشاید - در این ضمن بعضی سوارهای مشهدی که سر غیرت آمده بودند از عقب بکمکی آمده هر پنج سواراوزبك را بحال آوردند - از آن روز بعد این زن بین اهالی الا رفته در وقایع محلیت او را بین ابدا حد و همه جا با نوع و فروزی بر میگشت و کار بجای رسید که والی سابق خراسان به او منصب (دیخاه مر) و بعدها (مرصد) که وراسی کری اسد اعطاء فرمود - در ضمن گفتگوی با سپهسالار وزیر سی رفته وارد اوان طلا شد در صف باین ایستاده به حضور با هنوز خطاب کرد -

حضرات ، هر چند من رئی لحاظ بر سرم اما از سیاری مردهانه
اوضاع ولایت و اهالی وقوم مشراست ـ دوای درد امروزهٔ اهالی و ولایت
به عزت سناه واسته و عزت ساه به حسن سردار و کاردانی وی بوسته
است سواره و پیاده و شمخال دار مشهدی هیچکدام از کار خود و از
رفتار سر کردکان راضی نیستند و همگی پریشان و آواره گردیده اند اگر
از من نشنوند جناب والی چون با اهالی رابطه خوبی ندارد بایستی با وزیر
خودش تمام ساه دوستی از کار بر کنار گردد و فعلا زمام ولایت را به
جناب بیگلر بیگی سپارد که مورد اعتماد اهالی میباشد و سلوک او اسباب یك
دلی و یکانگی حکومت و مردم می شود که در این ایام مبنای ضرورت
را دارد در مدت سپاه و پنجسال که از عمر این بنده گذشته بارها تجربه
دیده ام. از میان والی ها و مأمورین فقط آنهائی کار خود را از
پیش بردند که دل مردم با آنها بود و اهالی از آنان خوشنود بودند در
حالیکه جناب والی که گویا ساعت نحس از اصفهان روانه شده اند از
این وسیله تسرعت محروم مانده اند و محال است که با رنجش اهالی از ایشان
کاری ساخته شود والی که این وضعیات را دید فریاد زد ـ حضرات
این مرقد مطهر نیستم که من به استعفای حکومت دارم و به دیگر در پی
این مسندهستم و هرگاه راه عراق امن باشد هم امروز عازم خواهم شد
سپهسالار که بر حسب مأموریت مناسبی باصلاح احوال خراسان دردارد و فعلا
با پریشانی کارها متحیر مانده وقرار استعفای والی خورسند شده به بیگلر بیگی
گفت ـ از قرار معلوم تمامی مردم حضار با انجمن با زمامداری شما
موافق هستند حال بنه بماند که چه خواهی کرد ـ بیگلر بیگی با وجی
از ... ل ... بیان از این پیش آمد خوشحال ... جواب داد
ملا از جانب اهالی که مامور والا مقام دستاهی هستند خواهشمندم این وقایع را
به حضور مهر خودتان و حضار انجمن سجل کرده به بنده سپارید اما فردا
مقابل در از خواکوی من باشد آنوقت هر صور میفرمائید رفتار میشود ـ
سپهسالار و حاضرین همگی با امضای بیگلر بیگی همراهی مودند از

شد مشار الیه همان لحظه با سرکردگان و صاحبمنصبان لشگری مشورت کرده به انجمن خبر برساند که برای جلوگیری دشمن چه اقدام عاجلی در نظر گرفته است .

بند چهارم - سرهنگ نادرقلی .

قدیم ترین محلهٔ شهر مشهد موسوم است به (نوغان) که در واقع با محلهٔ (سناباد) هم عمر میباشد و این محله قبل از وفات حضرت علی‌بن موسی الرضا ع دو آبادی بوده و بعد ها جزء باروبند مشهد در آمده است — در محلهٔ نوغان کوچهٔ بزرگی‌بوده مشهور به (سواران) که در دورهٔ قاجاریه بعد از تصرف مرو از طرف ترکمانان و مهاجرت اهالی آنجا به مشهد کوچهٔ مزبور بنام (مرویها) یا بلهجهٔ محلی (موریها) نامیده‌گشت — در عهدیکه به داستان ما مربوط‌است در کوچهٔ سواران غالبا مردم سر زنده و دلا وران سکنی داشتند و بعضی خانه‌های آن کوچه مخصوص سرکردگان طوایف‌وولایت خراسان بود که هر وقت به مشهد می‌آمدند آنجا اقامت مکردیدند شامگاهان همانروزیکه در بند گذشته حکایت نمودیم در آخر کوچهٔ سواران جوانی ا اندام متناسب و رشید و شانه های پهن و گردنی افراشته در لباس و زی سرکردگان سوارهٔ دولتی جلو درب کوچکی ایستاده چکش آنرا دو بار کوبید و فورا در باز شد — پشت در جوانی نمو دار شد ا فانوس فنری جلوار پوش در دست که روشنائی شمع از خلال پارچه سفید برحمت‌اصورش می‌رسید اما راهرو را روشن ساخته بود سرکردهٔ مزبور به آن جوان سلامی داده و بدون پرسشی وارد خانه شد و او نیز در رابسته با فانوس خود سر کرده را راهنمائی کرد راهرو دالان تنگ و کوتاهی بود که به صحن حیاط کوچکی اتصال داشت همینکه مهمان به حیاط وارد شد جمعی بیش‌از ده مرجوانان دلیر و مسلح که در صحن روی فرش گردا گرد یک مردنگی جلوار نشسته بودند به احترام او بر خاسته سلام و خوش آمد گفتند — در آن زمان فصل تابستان که بنابر اقتضای هوای ایران بایستی همگی روی ایوان ها یا پشت بام و صحن حیاط شب را بگذرانند . چراغهای روغنی با نسیم مقاومت

میکرد و باحضار اعیان و دارندگان‌روی حراغ مردنگی بلور و موسطین‌مردنگی
از پارچهٔ سفید میگذاردند و این مردنگی عبارت بود از چهار پایهٔ حلبی یا
سیمی که دور آنرا حلوار می کشیدند نادره وارد پس از خوش باش‌باحضار
رسید . ـ یوزباشی کجاست ؟ ـ پیرمردی که از پله‌کان پائین می آمد
گفت : ـ یوزباشی بالا روی ایوان نشسته با بیگلر بیگی‌انتظار شمارا دارند
نادره وارد با تعجب پرسید . ـ انتظار مرا ؟ ـ پیر مرد جواب‌داد . ـ بلی
در انتظار سرهنگ نادر قلی بیك هستند بفرمائید با من بیائید نادره وارد که
معلوم شد نادر است‌بهمراهی سرمردار پله ها بالا رفته و در مهمانی بیگلربیگی
را دید که چهار زانوروی قالیچه نشسته‌و پهلوی دستش نقیب‌الاشراف خراسان
و سمت دیگر او قلیج خان از رؤسای اکراد خراسان و رو بروش دو تن
از ریش سفیدان مشهد با یوزباشی رقیه قرار داشتند ـ بیگلر بیگی نادر را
با مسیهای خوش روئی و الطاف پذیرفته و بعد از احوال پرسی گفت : ـ
فرزند ؛ وقتی که من تو را خدمت بدرمم البته بیاد داری که درچه‌سختی
و سرگردانی گرفتار بودی و چون عموت دائما بر علیه تو عریضه ها نوشته
و ترا جزء یاغیان و سرکشان قلمداد کرده بود والی خراسا ن می خواست
و ترا گرفته بدار مجازات آویزد ولی من مانع شدم ـ در مدتی که تو در
خدمت ما واردشده ای دو رتبه ترقی کرده ای‌و بارهم‌در نتیجهٔ اظهاراتی
که‌امروزدر انجمن‌سر ردکان بودی یك رتبهٔ عالی دیگر که سرهنگی سوارباشد
هم به تو می بخشم و نسبت روزه به صدیق اصفهان میرسانم حال
و بگو به بینم آیا برای این سفری که در پیش داری کم و کسر دیگری
هست ؟ ـ نادرقلی دهانه گشاده و چهره و لهجهٔ سر افرازانه ای که علائم
صدق و عرب‌مسآر آن‌هویدا بود جواب‌داد ـ
سرکار بیگلر بیگی ؛ از دیگر هم عرض کرده‌ام که من یاغی و خائن
بدولت نبوده و خائن آنهائی هستند که خدمتگذاران صدق را بد نام ودلسرد
میگردانند ـ من طفل بوده که پدرم وفات کرد و عمویم که آقای ابیورد بود
به طمع افتاد که اجمه آقائی پدرم را کدولوك (جانشلو) و (کاوه شاملو)
باشد غصب کند مبلغی هم به خان (درگز و کلات) پیشکشی داد اما مادرم

که زن کاردانی است بمشهد و اصفهان عریضه ها نوشته ریش سفیدان افشاریه خراسانی راهم با خود هم آواز ساخت و عمویم که ... آرزوی خود نرسید محرمانه در ناحیهٔ ما بنای کارشکنی را گذاشت و حتی در حالیکه او در ابیورد نشسته و فی الواقع کلید درگز رابکف گرفته از هر آمد و رفتی واقف میشود هنگام تاخت اوزبک به تنها هیچگونه دفاعی نکرد بلکه ازفرستادن قاصد برای هشیاری ما نیز مضایقه ورزید - چه میدانم ! چه بگویم شاید حرف آنهائیکه میگویند انگشت خودعمویم درکار بوده است راست باشد ؟ خدا داناتر است!..

بهر حال اوزبک شبانه حمله کرد و خانمان ما را آتش زده مادرم راباسیری برد و فرصت بدست عمویم افتاد که به عنوان پرستاری ما ناحیه حکومت مان را ضبط کند بعدها که من قدری بزرگتر شدم مکرر بچشم خود میدیدم که دسته های غارتگر اوزبک از زیر دیوار ابیورد رو بداخلهٔ ولایت میتازند و عمویم نه فقط خودش از جا نمی جنبد بلکه دیگران را هم از جلوگیری دشمن مانع میشود تا آنکه یك شب من و رفقایم از این بی غیرتی بتنگ آمده یکدسته پانصد نفری اوزبك را شکسته اسیران و اموال غارتی را که از درگز میبردند مسترد داشتیم و سردار آندسته را که که(اوراز بای)مشهور باشد با مادرم که هنوز اسیر دشمن بود مبادله کردیم و این حرکات من که مایهٔ دلشادی مردم شده بود قدری عمویم را نا خوشنود ساخت که علناً به ایذاء و آزار من پرداخت و خصوصا بعد از آمدن مادرم که از استرداد ناحیهٔ آقائی ما گفتگو بود عداوت عمو بالا گرفت و مشهور شد که قصدجان ما را دارد و شاید هم اگر از ریش سفیدان طایفه نمیترسید باکی نداشت بالجمله چراکه همه کس در درگز و کلات شنیده اند عموی من بجای آنکه از خدمتگذاری ما فایده برگیرد و فرزندان برادر را پرستاری کند درصدد محو ما بر آمد و کار را بجائی کشانید که سرکار شما خودتان حالا میفرمائید که عریضه ای عمویم مرا یاغی بدولت معرفی کرده بود - مقصود آنست که اگر دولت خائنین و بد خواهان را بر سر کارها بگمارد وبدست آنها خادمینی امثال بنده را سیاه و تباه سازد گناه آن بر گردن خود دولت

است و نبایستی بر ماها منت بگذارند که گردنمان را نزده اند ! من بهیچوجه از این بابت منت دار نیستم و جز خدمت گناهی نکرده بودم که بمیانجیگری سرکار یا دیگری محتاج باشم شما و جناب آگر بنام من حرفی زده اید بوظیفهٔ یك نفر خدمتگذار صدیق و صاحب شأن پادشاه رفتار فرموده اید و بس !

قلیج خان که لهجهٔ صریح و تندی صادقانهٔ نادر قلی بیك را با حال بیگلر بیگی که طبعاً به تملق گوئی و مداهنهٔ زیردستان عادت کرده بود منافی دانسته میترسید گفتگو از دایرهٔ مودت نگذرد وارد صحبت شده به نادر گفت : ـ فرزند مقصود جناب بیگلر بیگی هم همین بود که تو مصدر خطا و گناهی نگردیده بی علت مورد بغض و کینه عوبت واقع گشته ای و در حال اکنون ما خراسانیها میخواهیم در پرتو کاردانی و سر پرستی جناب بیگلر بیگی گریبان خودمان را از چنگال مأمورین طماع و بیعرضه اصفهان خلاص کنیم و این صورت هم میسر نخواهد شد مگر آنکه دلاوران جنگ آور و سرداران با تدبیر خراسان پشت به پشت همدیگر داده دشمن را که در نتیجهٔ نالایقی مأمورین اصفهان از هر جانب این کشور چیره گردیده در تاخت و تاز است از میان بردارند — امروز در انجمن سرکردگان هنگامی که صفی قلیخان و سایر سرداران عراقی میگفتند که دفع اوزبك با سپاه موجودی امکان ندارد تو بلند بنه تا آنکه در خدمت هم رتبهٔ آنها نیستی از پائین مجلس برخاستی و آب سخنان دلیرانه را که مایهٔ سر افرازی همهٔ ماها بود بیان نمودی و فی الواقع خراسانیان را آبرو بخشیدی اینست که جناب بیگلر بیگی میخواهند کاری را که خودت امروز میخواستی عهده دار شوی پس لازم است از لطف ایشان سپاسگذاری کرده هر مطلبی را که درانجام خدمت ضرور میدانی عرضه بداری . نادرقلی بیك با مختصر تأملی پاسخداد. بسیار خوب بفرمائید که چقدر لشکر با من میفرستید و سرداران سپاه کیانند ؟ ـ بیگلر بیگی سرفه ای کرده گفت : ـ فرزند . با تو سه هزار پیاده مشهدی و هزار پانصد سوار مشهدی که فعلا حاضر اند روانه میکنم و دوهزار سرباز از فوج های عراقی بهمراهی صفی‌قلیخان که فرمانده کل خواهد بود میفرستم

و تو هم نایب فرمانده خراهی بود ـ نادر ابروهایش را در هم کشید جواب داد ، ـ سرکار بیگلر بیگی من هرگز به جنین سفری نخواهم رفت ! بیگلر بیگی تکانی بخود داد که چیزی نگوید اما یوز باشی رقیه بیشدستی نمود گفت .. به هرگز برای نادر قلی بیك این سفر مصلحت نیست ـ هنوز سخن یوز باشی تمام نشده ریش سفیدان مشهدی نیز هم آواز گفتند ، ـ خیر ، خیر ، اگر صفی قلیخان به سرداری سپاه میرود دیگر وجود نادرقلی بیك جه لزوم دارد ـ قلیچ خان کرد که محرم اسرار بیگلر بیگی بود در این موقع برای همراهی او اظهار داشت ، آخر رفقا ، جواب بیگلر بیگی هم حق داردیز براسرکردکان عراقی از دیروز شهرت داده اند که بیگلر بیگی با اهل مشهد سازش کرده می خواهد خراسان را به طغیان وادار کند و حال هم اگر نادرتنها فرمانده لشکر شود آنها به اصفهان خواهند نوشت که سرداران کاردان و سابقه دار را که از پایتخت مأمور شده اند بیکار گذارده یك جوان گمنام و فرورفته خراسانی را به مقام ارجمند سهداری گماشت و برای این واقعه هزاران دستك و دنبك ساخته بیگلر بیگی را در دربار سیاه می نمایند ! ـ یوز باشی رقیه در جواب قلیچ خان گفت : ـ سرکار خان ، وقتیکه بیگلر بیگی بااهل مشهد پیمان یگانگی می بست البته باید تمام این اندیشه ها را از پیش کرده باشد کار از دو حال بیرون نیست یا سپاه خراسانی به دفع دشمن و نظم ولایت موفق میشود و یا میشود اگر موفق گشت که سرکار بیگلر بیگی نزد خداو پادشاه رو سفید در می اید و راز خائنی های مأمورین نا لایق به یك باز خواهد ارزید و هر گاه خدای نا کرده سپاه خراسان به مقصود نرسید باره فردای ما مثل امروز خواهد بود . . . نقیب الا شراف که تا کنون خاموش مانده بود به بیگلر بیگی گفت : ـ سرکار ، فی الواقع روانگی صفی قلیخان بهمراهی این سپاه بجای سود زیان بسیار خواهد رسانید

بیگلر بیگی که خود را در برابر مخالفین تنها دید ناچار تن به قضا در داده گفت . ـ حضرات من در فرستادن صفی قلیخان قصد و غرضی نداشتم مگر پیشرفت کار و حالا که شما صلاح نمیدانید من هم بنام رأی

شما هستم - یوز باشی رقیه با تبسمی که هنوز بر چهرهٔ چین خوردهٔ وی لطفی می بخشید به بیگلر بیگی اظهار داشت : — سرکار جانم در اینجا یك نکته را نا گفته گذاردیم و آن اینست که آیا مکافات نادر قلی بیك بعد از اقدام بچنین فدا کاری بزرك و حصول فتح که درواقع باعث نجات خراسان می شود چه خواهد بود ؟ ما خراسانی ها مکرر دیده ایم که رنج و زحمت و جانفشانی قسمت ما بوده و انعام و منصب نصیب مأمورین اصفهانی حالا ببینیم در این دوره که مثل شما یك شخص عادل با انصافی سر پرست ما میباشد نتیجه جان نثاریها چه خواهد شد ؟ - نادر قلی بیك که گویا منتظر یاد آوری این موضوع بود گفت : - سرکار بیگلر بیگی ، یك علت عمده که مرا از همراهی سرکردکان اصفهانی باز میدارد همین است که مابی وجود آنها به میدان میرویم تا مرد و نامرد از هم ندید آید وفردا در نظر قبلهٔ عالم و دربار شاهنشاهی روباه میدان رزم شیر اوژن محفل بزم نگردد ، ما تنها سرداری سپاه را برعهده می گیریم و فقط با سوارهٔ و پیادهٔ خراسانی همانقدری که در مشهد فعلا موجود است با دشمن روبرو خواهیم شد آیا مکافات فتح چه خواهد بود ؟ — بیگلر بیگی با چهرهٔ بشاش و خندان پاسخداد : — البته هر کس از میدان جنك فاتح در آید مستحق سرداری سپاه خراسان است و من الحال به تو قول مردانه میدهم که هر گاه فقط با لشکر موجودی بدون خرج تراشی زیاد بلای اوزبك را دفع کنی بیست روزه فرمان سرداری تو را ازاصفهان صادر کنم - ریش سفیدان و سایر حضارمتفقا آفرین گفته به داد پروری وعدالت بیگلربیگی ثنا خواندندویوزباشی رقیه اظهار داشت : - پس من هم به شما سرکار جان وعده میدهم که اهالی خراسان تا جان در قالب داشته باشند مانند شما والی عادلی را از دست نمیدهند وبهیچ صورت به عزل سرکار و نصب دیگری رضایت نخواهند داد در اینموقع یکی از ریش سفیدان مشهد گفت : - جناب بیگلربیگی حالا که شما تا این درجه بدلخواه اهالی رفتار نمودید ما هم از طرف شهر خودمان حاضریم هر مبلغ پول که لازم باشد به خزانه حویل بدهیم وتعدها

بابت مالیات محسوب دارید . بیگلر بیگی بادلشادی جوابداد : . حضرات ؛ خزانه را همه میدانید که یك غار ندارد وبرای همین اردوکشی فعلا ده هزارتومان خراسانی لازم داریم . ریش سفیدان گفتند : . ده هزار تومان خراسانی که صد وبیست هزار تومان عراقی باشد فردا عصر تحویل میدهیم .

بیگلر بیگی بعد ازخاتمهٔ گفتگوئی که راجع به اردو کشی درمیان بود به عزم رفتن نیم خیز شده و گفت : . حضرات شما همگی میدانید که من در چنین شبی از ارك بدین محله دور دست و خانهٔ محقر نیامدم مگر برای خاطر مردم این شهر زیرا من میدانم که خانهٔ یوز باشی رقیه درحقیقت خانهٔ اهل شهر است و زبان او زبان این مردم است و من فی الواقع باین خانه وارد نشدم مگر برای همدلی وبگانگی بااهل ولایت و حالا که شما ها با من پیمان و داد بستید بدانید که بر عهده من عدالت است و بر عهدهٔ شماها اطاعت و امیدوارم هیچگاه من و شما ازعهد خود سرباز نزنیم حصار همگی با سخن بیگلر بیگی موافقت نموده از خانهٔ یوزباشی رقیه بیرون رفتند

بند پنجم . عشق نادر

شب به نیمه رسیده بود و در صحن خانه یوزباشی رقیه صدای نفس اشخاصی بگوش میرسید که بخواب خوش رفته بودند چراغهای حیاط خاموش بود ودر بالاخانه ها نیز فروغی دیده نمیشد مگر در اطاقی که بر ایوان مشرف بود که از پنجره چوبی آن پرتو ضعیفی که بیرون میتافت . پنجره های چوبی را در آن زمان طوری میساختند که از درون اطاق بیرون دیده میشد ولی از بیرون درون را نمی توانستند دید ومنافذ آن نیز باعث دفع مگس بود و در فصل زمستان جلو سوراخ های پنجرهٔ را با شیشهٔ رنگین می بستند و فایدهٔ شعاع الوان در بهجت و سرور و خصوصا در ضد امراض سل و دق مشهور است . در داخل اطاق مزبور نادرعلی بك دیده میشد که روی تشك ازکی ار [illegible] هر دو زانوی خود را به بغل گرفته و بدیوار تکیه داده بود و در مقابل او زنی کهن سال با آواز درست وچهره دلاورانه قرار گرفته [illegible] ادر [illegible] : . یوز باسی ، وخواهر خواندهٔ نادر

و دوست دیرین خانواده من هستی و کمك های بزرك تو مرا از زندگی سرحدی نجات بخشیده به مشهد کشانید سر و سامانی به کارهایم داد ، من از تو هرگز چیزی را نهان نمیکنم و دروغ را در دل و زبان من راه نیست باین صاحب گنبد و حرم سوگند که هر چه میکنم ازیاداو او ، از خیال او فارغ باشم ممکن نمیشود ، من هر گز دراین عمری که کرده ام همچو چیزی در نفس خود ندیده بودم و گمان مبر که نمیدانم این کار چقدر بد است و برای مردی که ادعای دلاوری و پاکدامنی و پهلوانی مینماید تا چه حد ننك آور است اما چه کنم ! چاره ندارم مگر آنکه با خنجر سینه ام را دریده دلم را بریده بدور افکنم و عاقبت هم همینطور خواهم کرد و از این ننك فارغ خواهم شد - پیر زن را که دانستیم همان یوز باشی رقیه است از سخنان ساده و اندیشهٔ صاف و بی آلایش نادر خنده گرفته گفت : - فرزند این چه حرفی است که میزنی . اولا اینکه تا کنون چنین احوالی در خود ندیده بودی از آنست که در دورهٔ کودکی بودی و حالا که ماشاءالله بیست و شش هفت سال از عمرت گذشته و جوانمردی شده ای بنا بر فطرت آدمی زاده باید این خیالات را داشته باشی و اینهم ننك نیست چرا ننك باشد ؟ مگر سایر مردم زن نمیگیرند ؟ این حکم خدائی است که باید هر مسلمانی برای خود همسری انتخاب کنند تا گویندهٔ کلمهٔ لا اله الاالله زیاد شود . . همینکه نادر اسم همسر را شنید رنگش سرخ شده با وحشتی گفت ، « ، هرگز ، چطور ؟ من زن بگیرم ! به ! به ! عجب درست کردی خاله جان ! من هنوز سرایح ملك عموی خدا بیامرزرا که دیده بان ابیورد واستاد ما بود مثل در آویزهٔ گوش دارم . . زن یعنی چه ؟ بیك عمو میگفت که بفکر زن افتادن و عاشق شدن مردن با راه و رسم دلاوری اصلا سازش ندارد و مردانگی را میکشد . . یوز باشی سخن نادر را بریده گفت : — فرزند آن حرفها که دیده بان فرموده برای تربیت سرها الحق بجا و بمورد بوده و اما وقتی که شخص قدم به مرحلهٔ مردی گذارد لازم است که زن بگیرد و هیچ زنی هم بهتر از آن ..... — آدم او را بیشتر دیده و پسندیده باشد و این دختری که و دوستش داری از هر جهت قابل همسری

. اگر مهلت بدهی فردا در بارهٔ این کار فکر درستی خواهم کشید .

سخن یوز باشی گوئی اثر برق داشت زیرا نادرقلی در شنیدن آن از جا پرید و دمی چند حیرت زده برپا ایستاده سپس چهرهٔ سرخ فامش اندک اندک بشاشت گرفته به آرامی نشست و از یوزباشی پرسید : ـ آیا تو یقین داری که او از قوم افشار است ؟ ـ پیر زن گفت : آری اگر این نشانی که تو میدهی درست باشد او از طایفه خودتان خواهدبود زیرا دختر درویشعلی بیك است که پدرش در جنگ قندهار آنهمه شجاعت بروز داد و یك تنه چهار صد تن سپاهیان هند را از جلو برجی که به وی سپرده بودندمغلوب کرده عقب نشانید و در خانهٔ آنها تا کنون جز همان دختر که بلقب شاه بی بی خوانده میشود و مادر و برادر کوچکش دیگری سکنا ندارد نادر در عین بشاشت و شادمانی گویا به یاد گذشته افتاد و دیدگانش را که تدریجاً پر از اشك میشد به پنجرهدوخته با صدای آرام مثل اینکه محرمانه سخن میگوید گفت : ـ روانت شاد مادر ! خدایت بیامرزد ! حالا کم کم باورمیکنم که تو در ایام اسیری خودت دلشکستگی و بدبختی را وسیله تقرب ساخته به خدا نزدیك شدهای زیرا هرچه را برایم آرزو نمودی همان میآید ! . .

یوز باشی که از تذکار اسمخواهر خواهدیرینش متأثر گردیده سورهٔ اخلاص را زیر لب نثار روح اومینمود بعداز طلب مغفرت پرسید . ـ مگر خواهرم بهتوجه گفته بود ؟ ـ نادر جوابداد : ـ او وقتی پارسال بستری شد ساعتی قبل از مرگش مرا با ابراهیم برادرم در کنار خود نشانیده فرمود « نادر جان اولا ابراهیم را که بینوانه پدر و مادر به خویشتن دیده و نه لذت نوازش والدین را چشیده است به تو میسپارم و باید که قائم مقام پدرومادر و پرستار وی باشی و هر گاه باین وصیت من رفتار کردی مطمئن باش امام ضامن حضرت رضا که پناه غریبان و یتیمان است تو را به در گاه خود خواهد برد و منصبی بزرك خواهد بخشید که شاید تولیت آستانه باشد وصیت دیگر هم آنست که غیر از طایفه افشار زن مگیر زیرا زنان هرقوم

را من آزموده ام که به پایه افشاریه میرسند - زن افشار شوهرش رامیرستد و جز شوهر کسی را در روی زمین نمیخواهدبشناسد اینست که تا پایان‌زندگی خودش و مردش خوشبخت و آسوده میگذرانند مبادا زن از اوزبك و افغان یا عراقی بگیری که آنها دائما دو دل و بی ثبات هستند و خود وشوهرشان را بدبخت میگردانند و به اولاد خویش درس بی وفائی میدهند . من از خدای خود خواسته ام که دختری نصیب تو فرماید که از پدران دلاور و مادران هنر مند بوجود آمده باشد . دختری که شایسته پادشاهان بودهفرزندان رشید و مردانه بزاید و نیز بدرگاه حضرت التماس کرده ام که تو را در هیچ میدان جنك وانگذارد و مرك تو را در خانه خودت در یابد »

حالا که تو خاله جان گفتی این دختر افشار است و اورا بلقب شاه بی بی میخوانند بیاد آوردم که تا آرزوی مادرم‌مطابق است که میخواست زن من شایسته پادشاهان باشد و اگر در معنی مطابق نشده در اسم درست آمده آرزوی دیگر مادرم که مرا امام ثامن ضامن به درگاه خود بطلبد نیز درست شد اما حالا که مشهد آمده ام میبینم که تولیت آستانه با شخص شاه است و هر کس این منصب را دارد نایب قبله عالم میباشد از اینجهت گمان‌دارم این دعای مادرم مستجاب نگردد زیرا هرگز شاه مرا در مشهد نایب خودش نخواهد ساخت ! - یوزباشی با تبسم جوابداد : -فرزند . ما و تو چه‌میدانیم؟ این کارها دست خدا است همینقدر من بتو بگویم که مرد نباید همت خود را پست سازد و از کرم الهی نا امید باشد حالا تو بگو به بینم که‌باوجود این وصایای خواهر خدا بیامرزم تو چگونه از زن گرفتن پرهیز مینمائی ؟- نادرقلی که در افکار پریشان فرو رفته بود از شنیدن این جمله باز بیاد معشوقه افتاده غفلتاً خودش را جمع کرده دو زانو استوار نشست و گفت :- من نمیدانم چرا پرهیز میکردم اما بهر صورت اکنون عزمم جزم شد این دختر را بیینم و هر طور هست بگیرم زیرا دو شب است که آنی از فکر او فارغ نیستم میخواهم اگر صلاح بدانی همین ده خانه آنها رفته خواستکاری کنیم - یوز باشی خندیدجوابداد :- فرزند با آنکه تو در میان مردم‌همچون

مردان کار آزمودهٔ کهن سال و مجرب می نمائی در خلوت که می بینم هنوز خیلی جوان هستی مگر نمیدانی که شب از نیمه گذشته و در این وقت هیچکس بی اسم شب از خانه بیرون نمیتوان رفت آنهم برای خواستکاری امشب را تو راحت بخواب و فردا آفتاب نزده ترتیب کار را من میدهم.

نادر قلی از سر زنش یوزباشی رقیه شرمنده شده معذرت خواست و پیرزن او را تسلی داده شب بخیر گفته بیرون رفت . آن شب در تاریخ حیات نادر گویا یگانه شبی بوده است که با عشق و امید گذرانیده و از هرجهت در دل و دماغ وی تأثیری داشته زیرا تا زنده بود بدوستان محرم و برخی از زنهای خود میگفته است که در عمر خودم یك شب بیشتر لذت عشق و سوزش فراق را نچشیدم ! ..

بامدادان روز یکشنبه ۲۸ ماه صفر در صحن رضوی (ع) تودهٔ بزرگی از سپاهیان دیده میشد که اسب و احمال خود را بیرون بست گذارده برای زیارت و کسب مرخصی و برکات از خدمت امام هشت شجره فولادین با صفوف منظم و ترتیبات سپاهیگری گرد آمده بودند .

افراد این سپاه تمامی با چهرهٔ شادمان و پیشانی گشاده به خطیبی مینگریستند که بالای کرسیجه ایستاده زیارت می خواند و همینکه زیارتش تمام شد به دعا پرداخت و سپاهیان هم آواز با سپاس او را از سر صدق و حسن عقیدت آمین میگفتند - مردم بی شماری از زن و مرد در صفه ها و غرفه و پشت بام ها اجتماع نموده زیارت و وداع سپاهیان را تماشا میکردند و از آن جمله پیر مردی که لباس و هیئت او نشان میداد از مستوفیان لشکر است بعد از آنکه بتمامی صفوف یکان یکان نگریست برفیقش گفت . - عجب است که میان این سپاه از سرکردگان بالا رتبه کسی را نمی یابم نمیدانم سرهنگان و یاوران پیاده مشهدی و عراقی کجایند ؟ - رفیق او پاسخداد : - مگر شما نشنیده اید که دیروز عصر همین که اعلام شد فرماندهی کل به نادر قلی بیك واگذار شده سرکردگان برتر هر یکی از رفتن امتناع نمودند و بر عکس آنها سرکردگان فروتر هم یکمرتبه (آفرین !) گفتند و افراد سپاهی خواه

سواره و خواه پیاده از فرماندهی نادر اظهار شادمانی کردند مستوفی گفت : من یکهفته بیشتر است که ناخوش و زمین گیر بودم و تازه از خانه بیرون شده بقصد زیارت آمده ام و از هیچ جا خبری ندارم شما گفتید که نادر قلی بیك فرمانده شده آیا این جوان همانی نیست که در گر با عمویش آقای ابیورد یاغی گری می نمود و اخیرا به مشهد آمده به خدمت پذیرفته شد ! - رفیق وی جواب داد چرا : - یعنی چه ؟ چگونه چنین جوان تازه کاری که گذشته او نیز تاریك است و بتهمت یاغیگری مشهور شده به فرماندهی یك اردوی بزرگ گماشته میشود : - اینکارها از قاعده بیرون است — رفیقش گفت : - جناب مستوفی ، بنده هم مثل شما از گذارش کارها بی خبرم اما همین قدر میدانم که اهل مشهد با بیگلر بیکی شرط و پیمان بسته اند که جز نادر کسی را بفرماندهی نگمارد و افراد سپاهی نیز همین آرزو را داشته اند مستوفی با تأمل پرسید ، گفت ؟ : - و شاید کردها هم در این امر بی دخل نبوده اند رفیقش پرسید : - کردها ؟ ! کردها بچه مناسبت ؟ مستوفی جوابداد : - بلی کردها ، چرا که نادر از جنس آن ها است زیرا طایفه افشار دو قسمت است قسمت اصلی و قدیمی ترکمان است و قسمت دیگرش کرد میباشد و نادر از این قسمت است . مصاحب مستوفی که خیلی میل داشت ارتباط نادر قلی را بکردها بداند به مستوفی گفت : - پس در چه زمانی این کردها ضمیمهٔ افشار شده اند ؟ مستوفی پاسخداد : - قاعدهٔ عشایری اینست که وقتی یك عشیره در اثر بروز امراض مسری و جنگ و مصائب دیگر از عددش کاسته ضعیف می شود و از عهده جمع آوری و حفظ خود و اداء مالیات بر نمی آید باز ماندگان آن از دیوان اعلی استدعا مینمایند آنها را بطایفه بزرك دیگری که با ایشان سابقه دوستی داشته ضمیمه کند و این رسم همیشه در همه جای ایران مجری بوده و هست ، در عهدیکه شاه عباس ماضی رضوان الله علیه اکراد زعفرانلو را از کردستان بخراسان آورد اولکا و یورت طایفه چمشکزك را به آنها واگذارد چمشکزك ها البته شنیده ای که شیعی مذهب بودند و دائم با اوزبك زد و خورد داشتند و تب و نوبه سه یك هم میان آنان افتاده قتل عام کرده بود و با وجود این مصائب وقتی کردهای زعفرانلو را

بر سر اولکای موروثی خود یافتند تاب نیاورده جنگ و ستیز آغاز یدند وهر چند هر دو طایفه کرد بودند اما چمشگزك ها از صدر اسلام ساکن خراسان بوده به مذهب اثنی عشری گرویده اند و بازعفرانلو ها که تازه وارد و هنوز اهل سنت بودند راه دوستی نداشتند بدین علت بنابر رضا و رغبت خود آنها فرمان پادشاهی صدور یافت که بقایای چمشگزك به طایفه افشاریه ملحق شوند وچون افشاریه یکی از هفت طایفه بزرك قزلباش و از هفت رکن دولت صفویه است وعده بزرگی از این طایفه مصدر کارهای عمده مملکتی است الحاق جمشگزك بطایفه افشاریه مایه افتخار وخوشنودی آنان شده از طایفه اصلی افشاردر خراسان صدخانوار مسکن دارند ومابقی افشاریه خراسانی همان طایفه چمشگزك هستندکه نام افشار برخود گرفته اند وافشاریه اصلی درآذربایجان مقیمند اینست که ریاست افشاریه خراسان همواره با تیره چمشگزك بوده که طایفه نادر باشند زیرا غلبه با آنها است و من خود با چند تن از بزرگان این طایفه سابقه دوستی و معاشرت داشتم که اکنون زیر خاك خفته اند — سخن مستوفی که به اینجا رسید غفلتاً فریاد رسائی شنیده شد و چون نگریست نادر قلی بیك را دید که تبرزین دردست گرفته سپاه را فرمان حرکت میدهد .

بیرون بست نادر شاه بر اسب نیله پیکری که در تمام خراسان مشهور بود سوار گشت و این اسبی است که از تارکی او را زنان اوزبك پدید آمده بود و خوانندگان ما کیفیت آنرا در فصل اول این کتاب خوانده اند . پیاده وسوارهٔ اردوی نادری دردنبال هم روانه شدند ولی خود نادر با چند تن از سر کردگان جوان دم درگاه بست معطل مانده گوئی انتظار کسی را داشت و پس از چند دقیقه توقف وقتی که حوصله اش تنك شده میرفت که سمند باد پایش را بر انگیزد موکب یوزباشی رقیه از کوچه قتلگاه که معبر محله نوغان بود پدید گشت در اطراف یوز باشی عدهٔ زیادی بر نایان وسالخوران تمامی مسلح حرکت میکردند و چون به نادر نزدیك شدند مشار الیه خواست از اسب فرود آید اما یوزباشی مانع شده پیش آمد ودر حالیکه نادر خم شده بود سربگوش وی گذارده گفت کار محبوبه تودرست شد و شیر پاهای او فتح تواست مادرش قول داده قسم خورده به مجرد یکه از این سفر منصور و مظفر بازگردی دستش را گرفته تورابخانه خودوارد کنند

نادر ازشنیدن این مژده چهره اش تا گوش هاسرخ گشته به یوزباشی با لهجهٔ پر از تشکر و شادمانی گفت : « خاله جان ، خدا حافظ شما ... رفقا ! هم شهریها ! التماس دعا ! ... »

لحظه ای بعد سرهنك نادر قلی بیك پیشاپیش قشونش در دل گردو غبار رو به مقصد خود میراند و مردم سیاری که از فراز برج های مشهد جنبش اردو را مینگریستند با فریاد (الله اکبر !) او را بدرقه مینمودند .

بند ششم — جنك خوارزمیان

(باخرز) یکی ازبلوك مشهور خراسان است وچندین جنك بزرك مابین عنصر ایرانی با تورانیان در آن ناحیه اتفاق افتاده که از آنجمله یکی جنك نادر است با پادشاه خوارزم همان جنگی که نام وی را در خاطر ها نقش ساخت — اکنون شش ماه است که در سر تا سر افغانستان و ماوراء النهر از جیحون گرفته تا سیحون و از خوارزم گرفته تا سغسبین یك نهضت ضد ایرانی پدید آمده ، خوانین ایل ابدالی طغیان نموده شهرهرات را بمحاصره افکنده ، غوریان را یغما کرده تا ناحیهٔ ترشیز و کناباد میتازند واز آنسمت اوزبکان رو بجنوب سرازیر شده طوایف تکه و ترکمان را با خود همداستان ساخته حوزه مرو و آخال (ناحیه عشق آباد کنونی) و سرخس را تاخته رو به باخرز می آیند . با این احوال دربار اصفهان در منتهای کندی و بیحالی حنبده مناقشهٔ قشریون و فقها با لیبون و حکما از یك سمت و با دراویش و متصوفه از سمت دیگر چنان فکر رجال پر حرف کم کار را بخود مشغول ساخته بود که به تجهیز سپاه کمتر توجه داشتند — شاهزادگان و افراد کار آمد و لایقی که ازخاندان صفویه بودند بنا بردسیسه خواجه سرایان و آغایان اندرون و همدستی درباریان خائن جمیعا تحت نظر گرفته شده در عمارات اندرون به اقامت محکوم و از حق معاشرت و آمدو رفت با مردم محروم شده بودند و سرداران کشور گشا و هوشمندی که در دربار میزیستند به بهمت صوفی گری دو چار آمده هر کدام به جائی گریخته میدان را برای سرتیپ ها و سرهنگان و سپهسالار های مادرزاد خالی گذارده

بودند و اکثر این طبقه خویشاوندان و اقربای رجال درباری بودند که هنوز پا به سن هیجده و بیست سالگی نگذارده صاحب شمشیر و کلاه سرداری و تنخواه و جیرهٔ گزاف میشدند - با این احوال مسلم است که فریاد خراسانی و نالهٔ کرمانی را دراصفهان تأثیری نبود . خوانین افاغنه غلزائی بنا بردستور میرویس و پسرش محمود هر کدام باشهادتنامه ها و مراسلات بالا بلند بولایتی رهسپار شده اقوام سنی مذهب را به طغیان و انقلاب دعوت میکردند - از جمله در یکی از این مراسلات که بنظر نویسنده رسید این عبارت نوشته است

(عاقبت قهارلم یزل قوم قزلباش را به قهر خود مبتلا ساخت وصوفیایی که پادشاه آنها بودند خود از صوفیگری توبه کرده قوم و تبار خویش را بدست خود تباه میکنند و در چنین احوالی تقاعد ما ملت بیضا ازجهاد کفار قزلباش گناهی عظیم است .)

بالجمله مصادف با این اوضاع بود که موکب نادری بااردوی پنجهزار نفری وارد قریهٔ فیروز آباد شد — اوزبکها که همیشه از مقابلهٔ باسپاه قزلباش خود داری مینمودند و فقط بغارت و گریز قانع بودند اینبار بحدی جسور و جری شده بودند که بمجرد وصول اردوی نادری بقصد شبیخون افتاده رو بقریهٔ فیروز آباد از سه جانب حرکت کردند — حالت اردوی نادر شاه در شب اول ورود به آنجا از این قرار بود : - توپخانهٔ نادری عبارت از هفت عراده توپ کوچک و ۲٤ زنبورك و پانصد شمخال بود زنبورکها بر شتر بار بود و شمخال اندازها بر شتر جماز سوار بودند که زین آن دو رویه است یعنی دو نفر پشت به پشت همدیگر یکی رو به سر دیگری رو به دم شتر می نشینند — توپخانه را قاطر میکشید و جباخانه و قورخانه نیز بار شتر بود — سواره اردو بعد از ورود بـه تربت حیدری افـزوده گشت بدینطریق که سیصد سوار سیستانی که از مشهد احضار شده بودند و پس از ششماه بارهروانه گردیده بعلت داشتن خرج سفردرعرض راه بغارت وچپاول پرداخته بودند به اردوی نادر ملحق شدند و باقی سواره و پیاده که از مشهد آمده بودند از حیث مهمات و وسیلهٔ معاش واسباب کار با زحمت و وارسی شخص نادر نسبتاً مکمل مینمودند

روزیکه نادر شاه از تربت حیدری عازم باخرز میشد بنا بر ذوق و سلیقهٔ شخصی برای اردوی خود تشکیلاتی مقرر داشت از جمله محمد بیك افشار را فرمود که تو صاحب دیوان اسرار خواهی بود و زیر دست او دو نفر منشی مأمور کرد یکی میرزا هادی هراتی و دیگری میرزا مهدی که بعد ها بلقب خانی سر افراز شده منصب وقایع نگاری دربار بر عهده او قرار گرفت — وظیفهٔ دیوان اسرار ارسال مراسلات و فرامین و ادارهٔ سیاسی اردو بود و اداره جاسوسی هم با دیوان مزبور بود — ابراهیم‌بیك برادر نادر وزیر لشکر و ناظر خرج شد و محمد تقی و موسی رفقای عهد کودکی نادر که هیچگاه از وی جدا نمیشدند با دویست سوار به پیشتازی اردو مأمور و فرمان رفت که فاصلهٔ آنها با قلب لشکر هیچگاه نباید از دو فرسنگ بیشتر باشد

نادر میل داشت پیش از آنکه از قلعهٔ تربت دور تر رود موقع و مکان و افکار دشمن را کاملا بشناسد این بود که چند تن از افغانان ساکن تربت را به خدمت خود اجیر و روانهٔ باخرز کرد و بدست هر یك از آنها مکتوبی سپردند که با مهر های ساختگی ممهور و از طرف بزرگان افاغنه در جواب دعوتنامه های اوزبکان اظهار مسرت و موافقت زیاد شده بود و نوشته بودند اردوی مجاهدین اوزبك هر گاه بتوانند خود را به باروی مشهد برسانند مردم ما تشویق شده بکمك خواهند شتافت والحال در میان و جمیع اهل سنت و جماعت از دل و جان فتح و ظفر شما را دعا میکنیم جز آنکه شنیده شد اردوی مجاهدین اوزبك در حدود باخرز و سرخس و مرو به دهات و آبادیهای مردم سنی مذهب تاخت و تاراج کرده زن و مرد را به اسیری برده اند و شکی نیست که این وقایع مردم افغان را از یاری اوزبك دلسرد میگرداند ومایان امیدواریم در پیشگاه حضرت خاقانی وبزرگان و مشایخ اوزبك برای این کار ترتیبی داده شود که اموال و اسرای اهل سنت از تصرف مجاهدین اوزبك آزاد شوند — جاسوسان افغانی با کاغذ های ساختگی مزبور جدا جدا روانه شدند و از پی آنها چند تن قزلباش

که سالها میان اوربك افتاده براه ورسم آن طایفه آشنا بودند درلباس ترکمانی عزام گردیدند بعنوان اینکه از طرف طایفه گوکلان استرابادبرای خان حامل پیغام هستند ، دستور العمل آن ها این بود که قرب وصول هزار سوار ترکمان را اعلام دارند .

شامگاهان هنگامی که اردوی نادری به قریه فیرور آباد رسید دو تن سوارهٔ ترکمان خود را به تلایهٔ اردو نمودند و از طرف تلایه داران بعد از مختصر تاخت و تاری دستگیر شدند وساعتی بعد دو سوار مربور نزد محمد بیك صاحب دیوان اسرار نشسته اوضاع اردوی اوربك را عرضه میداشتند و چون نادر خبر آن دو سوار را شنیده بود خودش به چادر محمد بیك آمد و معلوم شد این دو سوار از جمله قزلباشیه هستند که به عنوان قاصد طایفهٔ گوکلان نزد دشمن رفته بودند ـ نادر با چهره بشاش بیکی از آنها گفت : ـ پس چرا شما خودتان را مثل دشمن وا نمود کردید ؟ ـ مشارالیه جواب داد : زیرا ممکن است مابین ما هم جاسوس اوزبك باشد و هر گاه ما مستقیما ـ بای خود وارد اردو گاه می شدیم آنها به حقیقت حال ما پی برده رفقای دیگرمان که نزد دشمن هستند به خطر می افتادند — نادر قدری از این پاسخ شادمان شد که بی اختیار آن دو تن را در آغوش کشیده گفت : — با مثل شما دلیران هوشمندی محال است که ایرانی روی ناکامی ببیند ! از اخبار آن دو سوار معلوم شد که اوربك در صدد شبیخون است و خان اوربك شخصا به آنها امرداده است فورا خودرا به سوارهٔ گوکلان رسانده آنان را به شتاب وادار کنند به وقتی که امشب ... نزدیك سحر از ... قزلباش درآیند .

نادر از روی اطلاعاتی که دریافت داشت سوارهٔ دشمن را به ۱۲ هزار ... آورد ... و ... داشت که اوربك از حیث آذوقه در تنگی افتاده و بار ... سوارهٔ دشمن در نتیجه غارت ولایت قدری سنگین شده جمعی از سر ... اوربك که ... وافری از غنایم یافته اند آرزوی مراجعت دارند ـ ... ساعت از شب ... نادر ... خود انتخاب کرده خط سوق الجیش دشمن را ... قرار داد ... چون ... از مدا کره معلوم شد ═

قریهٔ فیروز آباد از حیث مقابله با اوزبك موقع مناسبی ندارد اتفاق آراء بر آن شد که شبانه اردو رو بجلو عازم شود ولیکن نادر شخصا این حرکت را صلاح نمیدید زیرا اولا از فیروز آباد تا محل دیگر که بایستی اردو فرود آید یکفرسخ فاصله بود و کسی میدانست که در این مسافت در شب تار چه پیش خواهد آمد و ثانیاً این حرکت ممکن بود در نظر سپاهیان حمل بر وحشت شود و از قوای روحی آنان بکاهد . اما در ضمن آنکه نادر غرقه افکار خود بود میرزا مهدی وارد شده به محمد بیك خبر داد که دو تن از افغانان اعزامی رسیدند و چون نادر را آگاهی دادند هر دو را بچادر ارکان حرب آوردند افغانهای مزبور یکی محمد عمر نام داشت و عمرش از پنجاه گذشته بود و دیگری غلام صدیق بود که بظاهر جوان تر می نمود . محمد عمر گذارش ورود خودش را نزد خان اوزبك شرح داده گفت در خرگاه خان غلام صدیق را دیدم و از او مثل کسی که تازه دیگری را می بیند احوال پرسیده دوستی انداختیم مکتوبی که من به خان دادم معلوم بودکه خیلی در وی اثر کرد و با من گفت هر گاه افغانان مسلمان بایمان هستند بایستی از کمك ما دریغ نورزند واما راجع بغارت سنی های سرخس وباخرز از این اتفاقات در موقع لشکر کشی بسیار واقع میشود و بالاخره بعد از سه شبانه روز خان مرا بهمراهی غلام صدیق مأمور کرد که به هرات رفته با هر وعده و وعیدی باشد از افاغنهٔ ابدالی سواره و پیاده گرد آورده بیاوریم و توپخانه شاهی را که در قلعهٔ هرات موجود بوده و بدست ابدالی ها افتاده به قیمت دو هزار تومان خریداری میکند . محمد عمر مکتوب خان اوزبك را که به حسین خان ابدالی نوشته بود به نادر تسلیم نمود و راجع به قصد شبیخون گفت بر من یقین است که اوزبك از این خیال منصرف شده و هر گاه بحملهٔ شبانه بپردازد فقط یك باخت افرادی و آشوبگری خواهد بود زیرا سواره اوزبك بقدری به غنایم و اسرایی که بچنگ آورده علاقمند است که حاضر نمیشود آنرا دراردوگاه با امن خود گذارده به شبیخون بیارد زیرا که اوزبکان میدانند که اگر شکست بیافتند هر گز فرصت بازگشت به اردو گاه خود نخواهند یافت .

اخباری که از حال دشمن میرسید به مراد دل نادر بود معهذا اوضاع بعدی روشن نبود که او را به تصمیم قطعی وادار کند و لیکن رای انجمن سرکردگان راجع به حرکت شبانه اردو سست شد نادر میدانست که فردا حتماً با دشمن روبرو خواهد شد از این رو میل نداشت سپاهش را تا شب زنده داری فرسوده سازد و از طرفی هم احتمال شبیخون زدن اوز بك او را به احتیاط مجبور می ساخت این بودکه سرکردگان را رخصت انصراف بخشیده خویشتن با چند تن از دوستان سوار شده در اردوگاه گردشی کرده از دروازه موقتی بیرون امد در حالیکه غرقه اندیشه بود هنوز صد گز از اردو دورتر نرفته به قلایه داران برخورد و اسم شب داده گذشت همراهان نادر شش نفر بودند و چون به خلق و خوی وی آشنائی داشته میدانستند هنگامی که او در اندیشه فرو میرود کمتر متوجه اطراف خویش است دونفر از انها اسب تاخته جلو داری سردار خود را اختیار کردند .

قریب بیست دقیقه بود که نادر اسب میراند و همراهانش بدون انکه بدانند او عازم کدام نقطه است ناوی میرفتند که ناگاه توسن هوشمند نا در بجای خود خشکیده گوش هایش را بسمت راست تیز کرد و این وقفهٔ ناگهانی اسب باعث هوشیاری سوار گردید جلو داران که همواره متوجه سردار خود بودند آن حالت را در یافته هر دو رو به سمتی که اسب مینگریست تاختند و یکی از انها بلهجهٔ مخصوص ترکمانی فریاد کرد : — باشی ساق اولان اورادهکیم وار ؟! . (یعنی باسر سالم یا عقل سالم در انجا کیست) بجای هر پاسخی از پشت سنگ حنبین دیوار خرابه یك باغ ویران صدای بهمخوردن چحماق برخاست ـ سوار دومی بهفارسی گفت: ـ هرکههستی اگر دشمنی بپرهیز واگردوستی هشیار باش ! ... ـ گوئی اواز سوار دومی در انجا آشنا آمد زیرا پس از یك لحظه شخصی آواز داد : — این شهسواز ابله نزدیك بود جانش را قربان ترکمان بازی خود کند ! — سوار اولی که شهنوار نام داشت همینکه آن صدا را شنید برفیقش گفت من قسم میخورم که این اوار یا از یورباشی رفیه است و یا غول مرده آزاد است که در این بیابان مکرر دیده شده که

صدای آشنا داده مردم را بی خود تا صبح میدواند و همینکه هوا روشن شد نا پدید میگردد هنوز سخن شهنواز به پایان نرسیده نادر رسید و آواز داد : ـ هر که هستی پیش بیا ! ـ از پشت سنگچین سیاهی دو نفر پیدا شد که در تاریکی سفیدی شال آن ها که دور سر پیچیده بودند بنظر میرسید و آن یکی که جلو تر بود میگفت . مگر نادر سردار تازگی تلایه دار اردو شده است ! — نادر که صدارا شنید با حیرت و دهشت گفت : ـ به پیرم علی قسم که این صدا از خاله جان است ! . عجب یوز باشی مشهد کجا ! اینجا کجا ! بخدا هوشم از سر میبرد ! این را گفت و در حالیکه از اسب پیاده میشد در روشنائی فندکی که شهنواز افروخت چشمش به شخصی افتاد با قبای بلند و عمامه و ریش جو گندم که قیافه ملای دهکده را داشت و تا میخواست چیزی بگوید آن شخص باخنده گفت : ـ

گویا از ریش من دلبریش شدی !!

چه کنم ! روزکارریش مارا هم در آورد ! نادر یوز باشی رفیق را بدرستی شناخت و با محبت سرشار پیش رفته پرسید : ـ خاله جان کجابودی ؟

ـدراردوی اوزبك ! کی انجا رفتی و چرا رفتی ! ـ همین امشب آنجا رفتم و پس از ساعتی توقف برای حمل مقداری آذوقه که نذر مجاهدین اوزبك شده است باز گشتم . نادر مطلب را در یافته گفت : پس معلوم میشود شما همه جا پشت سرمارا داشته اید راستی آن آشیخدیگر کیست ؟ . یوز باشی آهسته پاسخداد : . آن آشیخ خوش (مادر زن) آینده تو است که ازمرحوم خسور (پدر زنت) در شجاعت پای کمی ندارد . نادر بالهجه ای که پر از تحسین و آفرین بود پرسید : ـ خوب در اردوی گر از ان چه خبر بود یوز باشی گفت : گرازان خبر یافته اند که یك دسته سپاه شما رو سرخس رفته تا کنار هریرود را سد کنند اینست که پنجهزار سوار با اسرا واموال غارتی فرستادند که آنها را به محل امنی برسانند و چون میدانند که شما دسته های سپاه را برای جمع آذوقه اطراف فرستاده اید هزار نفر سوار دیگر هم مأمور جمع آوری آذوقه کردند و امشب را در منتهای شورش و اضطراب میگذرانند . نادر گویا از سخنان یوزباشی احساس سر رشتی کرد

زیرا گفت : — بعدا قسم تمام آنچه را که گفتی من او پیش دو نظر داشتم اما افسوس که به سواره و پیاده خودم مطمئن بودم که در غیاب من از عهدهٔ دشمن بر آیند — یوز باشی خیال نادر را دریافته گفت : فرزند حق با تو است و بی وجود خودت از این مردم انتظار خدمت درستی نباید داشته باشی ولیکن آسوده باش که عنایت امام ثامن ضامن ٤ شامل حال تو است زیرا همانطوریکه گفتم الحال بدون اعزام سپاه و بخطر انداختن افراد اردو نتیجهٔ مطلوب عاید شده خاطر دشمن ازاخباری که ما سوالیا فرستاده و خودمان نیز بردیم پریشان گشته از قوهٔ اصلی آنها بدست خود شان نیمه کاسته گشت .

نادر صحبت کنان بهمراهی یوز باشی و دیگران رو به اردو روانه شد و چون به چادر خودش رسید خوابگاه و خیمهٔ مخصوصی برای آن دو زن مقرر داشت و خویشتن آسوده بر بستر افتاده بخواب رفت .

***

بامدادان پس از نماز صبح اردوی قزلباش از قریهٔ فیروز آباد روانه شده اول آفتاب به تپه ماهوری رسید که در تصرف قراولان اوزبک بود نادر که در صفوف پیشین سپاه بود بلندی پشته ایرا در سمت چپ بنظر آورده به آنجانب تاخت و از آنطرف هم خان اوزبک لشکریانش را رو به پیش رانده صفوف خود را انتظام داد و خوب هر دو سپاه روی روی هم قرارگرفتند معلوم شد که نادر از ترجیح بلندی پشته غرضش آن بوده است که شعاع خورشید مقابل وی باشد زیرا در نقطه ای که اردوی قزلباش بفرمان نادر اختیار کرد آفتاب به شانهٔ راست قشون میتافت . خانوار بك که ارزش قلب و بتوبش شانه او را پریشان خاطر ساخته بود برای حصول فتح و ظفر بهتر چنان دانست که بی تامل فرمان هجوم دهد . از آنسو نادر برای سپاهش نطقی کرده گفت برادر ها « این جنگ برای ما در حکم مدافعه از ناموس است مدران و خواهران ارای هم اکنون با دلهای اریان و دیدگان گریان دست باسمان بر داشته از بلای اسارت اوزبك بخدا پناه میبرند و به مردانگی ما دعا می کنند ، آن دهات ویران ، آن خانه

های بهم سوخته ، آن خرمن های خاکستر شده و آن زخمی های به جائی که شما در هر جانب این دشت مکرر دیده اید اثر ستمکاری ووحشیگری همین سباع موذی است که آنجا زیر چشم شما صف کشیده در صدد حمله اند. اینك لطف الهی و مدد حضرت معصوم تیغ انتقام را در کف شما گذارده اسرای قزلباش با دیدهٔ امیدوار شجاعت شمارا از دور نگرانند !

صفوف اوزبك با هیاهو هجوم آورده یقین داشتند قزلباش هااز آن حالت دل خود را خواهند باخت اما بر خلاف آن تصور با دلاوری که بنیادش شهامت و مردانگی بود روبرو در آمدند - جنك طرفین بقدری سخت بود که تزیجا به اساعه آسیبی نکاره شد زیرا هردو لشکر دست و گریبان بودند و تا سه ساعت این حالت ادامه یافت و تصور میرفت دنباله کارزار بطول انجامد ولیکن نادر همانجاور که با گرز خود بدسته های مختلف فرمان میداد و اسب میتاخت خان اوزبك را که زیر علم ایستاده بود نظر درآورده رو بسوی شتافت و دو سردار بهم در افتاده پس از چند دقیقه کشمکش و کوشش تبرزین نادر شانهٔخان را درهم شکست و شمشیر ابراهیم برادر نادر علمدار را از پا در انداخت و محمدتقی به چابکی سرخان را بریده درنوك نیزه بر افراشت و اقبال قزلباش دشمن را شکست از پا درآورد که مشهور است تا سه هزار سوار اوزبك درآن میدان کشته شد و آنچه از آن طائفه در قریه ها پی آذوقه رفته بودند بعلاوهٔ پنجهزار سواری که اسرا و اموال را بساحل هری رود میبردند بدست مردم دهات نابود گشتند

بند هفتم — نتیجه مکرو فریب

والی معزول مشهد موسوم به حاجی ملك خان را ما آنجا گذاردیم که به اهالی قول داد فورا عازم عراق شود و همچنین کرد - در دربار اصفهان پیش از ورود حاجی ملك خان اخبار گوناگون راجع بخراسان رسیده بود که غالباًعوض روشن ساختن احوال بورث تشویش اذهان مسند درانجمنی‌مکاتیب کهمامورین مقیم مشهد میفرستند از والی معزول طرفداری شده و در پی حق را به اهالی‌مشهد داده بیکلر بیکی را به حسن خدمت ستوده بودند - از خارج مشهد هم مراسلات متوالی میرسید و نویسندهٔ این مراسلات آنکه اورا به دربار شاه شاهی معرفی

میشد فقط بدلیل مسببیت و حسن عقیدتی که روی کاغذ عرصه میداشت نفوذ و محبوبیت بزرگی حاصل کرده بود و با آنکه حتی تدر وشاکش را کسی نمی‌شناخت و روی و موش را هیچ مرد اصفهانی ندیده بود و مشیان زرین قلم او ... دوره کرده ... اورا به لقب (صوفی صافی ضمیر)و (پاك طینت درویش خصلت) خطاب میکردند و حق آنست که طرفین حتی در همین ریاکاری بی معنای خود برمشبه شده بودند از این قرار که یکی از کدخدایان سیستان موسوم به ملك محمود سیستانی بود و لقب (ملك) مانند طوایف سیستان ... عادی و معمولی است و رئیس هر ناحیه یا تیره را در همین عهد ما بر ملك میخوانند در زمانی که سستی دربار شاه سلطان حسین باعث گستاخی و جری سرداران و راهزنان گردیده بود اسرار بلوچ یك قافله از زوار هند را غارت کرده کاروانیان را به اسارت ... در جملهٔ اسرا یك شاهزاده خانم از سلسله شهنشاهان تیموری هندوستان بود وچون خبر ... گشت سرداران و ملاکان سیستان را طمع جواهر و اموال شاهزاده خانم حرکت کرد و از میان کسانیکه به تعقیب سرداران ... یکی ملك محمود بود که در ... امیدی بهمراهی هشت ... سوار وارد بیابان لوت شده از ... بدار خود کوچ ساخت و اتفاقا در حالی با سردار مصادف گشت که سرداران سیستانی و ... از چهار جانب آنان را پریشان خاطر ساخته بودند ومداخله ... را سردار بلوچ میدانستند که ... علاوه بر اموال و اسرا خود آنها را نیز گرفته از پیر و جوان ... سوار ... کرده در مسقط به تجار اروپائی که کارشان خرید و فروش برده است می فروشند و تجار مزبور بردگان را سرزمین های دور ... که قرار مشهور ... در دریا پیدا شده حمل کرده زیر تازیانه و ... دشوار ... خدمات میگمارند ... این مطلب را حاجی ها در مصر و قسطنطنیه شنیده بودند و منعکس ... از بردگان بلوچ که درکشتی ... بوده اند در خاك عثمانی به حاکم ... پناه برده ... آنها را ... حمایت کرده است و نتیجه این شهرت ... را در سواحل ایران همیشه در نظر می گرفتند

اگر قصد خریداری غلام و کنیز داشته باشند دستگیر شوند و آنها هم فقط شهر مسقط را در ساحل آنجا مرکز معامله برده مقرر داشته غلام و کنیز را بوسیلهٔ سوداگران عرب بهمبئی می آوردند و عرب ها در ساحل این طرف بها با طایفه شاگردی که درشرارت و توحش مشهور بودند سازش کرده اسرائی را که آن طایفهٔ راهزن می گرفتند اعراب می خریدند .

بالجمله بردان لوح در حالتیکه ار معابل شاگردی میگریختند با ملک محمود رو برو در آمده پس از مشاورهٔ مختصری صرفه خود را چنان دیدند که باوی بسازند ، والا به اسارت شاگردی و غلامی فرنگی و سفر به دنیای تازه (امریکا) دوچار شوند وقتیکه ملک محمود به دهکدهٔ محقر خود درسیستان بازگشت سی نفر مرد و ده زن هندی و صد راس قاطر و شتر با بارهای قیمتی همراه داشت و علاوه بر آن بلوچ دزد جماره سوار با قید قسم وارد خدمت وی شده بودند خوی و روش و زرنگی های وام با مکر و فریب و سیاست کتخدا منشأ این شخص نزد مورخین مشهور است ـ مشارالیه نکو می دانست که هرگاه توجه مقامات رسمی مملکتی را در این موقع جلب کند گردنکشان دیگر لقمه را از حلق وی خواهند ربود لهذا شاهزاده خانم را خواهی نخواهی به عقد ازدواج خود درآورده است او را حتی حرج سفر داده مرخص کرد و ... اصفهان وشاه اظهار نمود که برای حفظ آبروی دولت ... ال ... ه سام ، رشتی ها کرده است و چون از اوضاع در ... بدانست ... آنکه شنیده بود صفویه ... هند خود را ... عقیده صوف جلوه داد واز آن جانب در از اصفهان ... صعب بود که با آنکه شاه سلطان حسین به امر فقها روس پدران را خطائه نموده ... علم صوفیه ... امضا نکرد در این موقع دربار از سوات اد ... رسم زاده ... سلاطین ... شاه را ... خوانده ورود آن ... صادق ... را در حلقهٔ ... اسرار ... خدمات را در ... اسرار و ... ابراز ... حفظ آ ... دولت ... قرباس بی نظیر شدند .

هنگامیکه اوضاع خراسان ... ملتطیان ... اوزبك به ولایت مرو وسرخس پریشان شد ... بود

سیستانی که تدریجا از حقیقت احوال دربار اصفهان وقوفی یافته بود به طمع فرمانروائی افتاده سعی هذا با بدست یکی کاردان روانهٔ پایتخت کرد که ما بین چند تن از درباریان قسمت شود وطی عریضه‌ای بذکر داد که هرگاه امور خراسان را به وی واگذارند خدمات عمده تقدیم میرساند ـ البته حصول یك جنس امری در آنعهد آسان نبود زیرا ملکات سیستان بعلت سهل و ادای همیشه مورد استهزای بزرگان ایران و به بیواتی ضرب المثل بودند هم چنانکه خوانین عرب قاینی نیز ضرب المثل هلاکت و گدا مکری گردیده شعرای هجوسرا در حق طبقات مزبور قصیده های مضحك میساختند که شرح آن طی فصول آینده همین داستان خواهد آمد بنابر این سوابق انجاح آرزوی ملك محمود کار آسانی نبود معهذا بشتات حند تن درباری که باهدایای او شیرین کام شده بودند این نتیجه را رسید که در ... آب وی بوشند هر عده سوار بتواند جمع کرده روانه مشهد شود و به سپهسالار ایران ملحق گردد

ملك محمود فرمان ها و مراسلات دربار ایران را دستاویز خود ساخته به مرده سیستان هسار آورده مبلغی وجه نقد و ... هزار سوار از سایر ملکان و کدخدایان گرفته بمیان آمد و آنجا با خواص عرب قاینی که زیر فرمان امرای عرب طبس می رسند و اکنون از وحشت قلعه های خود متحصن شده بودند سازش کرده سعد ساده قاینی نیز خواهی با آن ها کرده و با این قوه روانه مشهد شده از بین راه با بزرگان شهر و مامورین به مکاتبه پرداخت ـ یکی از اسباب عمده پیشرفت ملك محمود این بود که تکسب اطلاعات و شناسائی اوضاع ولایت بسیار اهمیت میداد چنانکه در مدت کمی از تدارش کارهای اصفهان و احوال خراسان کاملا واقف شد بزرگان و متنفذین شهر و بهادران و دلاوران اطراف را نیکو شناخته با اکثر آنان از راه مکاتبه ارتباط پیدا کرد ـ در این اثنا به ملك محمود خبر رسید که اردوی نادر قلی برای جنگ اوزبك از ... حیدری گذشته است وصول این خبر اورا مردد گردانید که آیا چه روشی اختیار کند ؟ ــ ملك محموداحوال خودش را از حسب پایه و مایه پست تر امد کارها با نادر قلی بیك مسابقه میدید و در اسم نادر چیزی میبافت که وبرا خیال رقابت می انداخت بدینجهت هر ... دید که راه خود را از ... کور برگردانیده رو به نیشابور عازم شود

زیرا اگر ازطریق هرات بگذرد ودنبال اردوی نادر رود مردم ملامتش خواهند نمود که چرا بکمک رفته است و علاوه او نمیخواست از آغاز کار قلب نادر وهواداراش را ازخود رنجانیده باشد .

بنا بر دلایل مزبور ملك محمود بسمت نیشابور گشته در منزل مشهور بقدم گاه سنگی گرفت و از دو جانب بمکاتبه پرداخت - از جانبی خود را با اهالی شهر مشهد یکدل ویکجهت میخواند و از طرفی بدربار اصفهان مینوشت که اگر بزودی برای خراسان تصمیم قطعی نگیرند بایستی از آن ایالت چشم بپوشند . اوضاع عمومی بدینمنوال بود تاحاجی بیك خان بهپایتخت رسید و روز اول که بحضور شهریاری مشرف شد مورد بازپرس وعتاب و خطاب سخت واقع گشته شاه سلطان حسین بوی گفت که اگر مراعات خدمات گذشته توبمی بود سزای طمع ورزیها و بی عرضگی و را در کنارت می نهادم و هم اکنون باید در زندان بمانی تا محکمهٔ دربار به کارت وارسی کنند پس ازاین فرمایش شاهانه بهرام آقای خواجه سرا اورا نزد خود برده توقیف کرد ایکن حکیم باشی وقوللر آقاسی که هر دو با حاجی بیك خان خوشاوندی داشته - بسبب پرداخته صدر الصدورا وساطت بر انگیخته و آخوند ملامحمد باقر مجلسی را واداشتند که مقامات درس وورع او را نزد مادر شاه بعرض رسانند و بالجمله بس ازسه روز حاجی بیك خان مرخص گشت وباصفهان شرفیابی دیگر نائل آمد با نسخه کتابی از کتاب (اوارد الماده) را که مدعی بود در مشهد نامه است تقدیم دارد — درسرهائی اوی شاه از وی پرسید - مثل تو یك شخص با ایمان پاك دامنی چرا باید طرف سکالش مردم واقع شود آنهم در شهر مشهد که طبقات آسان ... مردمش واجب الاحترام هستند حاجی بیك خان دیدگانش را پرآب ساخته بحاك افتاد و عرض کرد : قربان علماء را صوفیا بدنام کردند زیرا بنا بفرمان بهی لمعان جاه زاد همواره در طرد و نفی این فرقهٔ رذیله و اعلای مقام فقهای ذوی الاحترام مشغول بوده و خاطر انور قبله عالم واقف است که جدی بدان اجدادت در تقویت و تأیید صوفیه همت گماشته اند که امروز اکثر مردم باطناً از استخوان وزرگان صوفی مسلك هستند بس عجیب نیست اگر دشمن آب ... راه

بطور نخواهند نمود و تباه سازد ! شاه با چهره درهم کشیده فرمود ـ آیا هنوز هم در خراسان از صوفیه باقی است ؟ — حاجی سرش را بزیرافکنده با صورت حق بجانبی عرض‌نمود : قربان چه فرمایشی است ! پس این‌مردمی که بنام لائل بر علیه فرمان ظل اللهی طغیان ورزیدند و حتی همین‌بیگلربیگی بی انصاف که نمك شاه کورش کنند مگر غیر از صوفی گری آئین دیگری دارند ؟ !

شاه از شنیدن این پاسخ ابروهارا در هم‌کشیده رو به اندرون روان شد و مقرر گشت فردا بزرگان دربار رسما اخلاص کرده مطالب حاجی‌بك‌را شنیده راجع‌باوضاع خراسان بعد از مشاوره قرار موری گذارده بعرض همایونی برسانند.

گذارش کارها در دربار بر همه‌کس معلوم بود معهذا اهل اطلاع بر این عقیده بودند که کار حاجی بك خان‌دشوار است بنحو تحقیقات‌رسمی جان خواهد شد که سارالله با همهٔ بستگان خود خانه نشین گردیده ازخدمات دولتی‌محروم شوند - اخلاص دربار که در واقع بمنزلهٔ انجمن شورای دولتی بود فردای روزی که حاجی بك از وقت خلاصی یافت تشکیل و سرایض مشارالیه رسیدگی کرده مراسلات و کاغذهائی را هم که از خراسان میرسید تحت مطالعه گرفتند و پس از مدتی راپرت لایحه‌ای بعرض همایونی رسانیدند مبنی بر اینکه علت حقیقی مأموریت والی و شورش اهالی خراسان برعلیه وی آن بوده است که اومیخواسته است دستورالعمل شهنشاهی را در بارهٔ اجرای احکام شریعت غراء و اذای فرقهٔ ضالهٔ صوفیه طابق النعل بالنعل مجری سازد واز آنجائی که اکثر بزرگان و خوانین خراسانی پیروان تصوف هستند طبعاً بر خلاف برخاسته علم طغیان برافراشته اند و علیهذا این اخلاص که مرکب از علماء صدیق و جان نثاران بهوشیار است حاجی بك خان را از هرگونه تهمت و افترا بر کنار داشته در عوالم خدمت‌گذاری و وفاداری آستان سلاطین باستان رو سفید و پاك دامن شناخته است و اما حقیقت احوال خراسان را مراسلات حاکمان صداقت شعار که از آنجمله ملك محمود سیستانی است بسبب ملك بحرانی و خام خیالی های محمد صفی خان بیگلربیگی البته او است اندیشه

تواند شد و چنین پیدا است که واقعهٔ هجوم اوزبکان از اکاذیب اهل طمع خصوصا محمد صفی و همدستان او است زیرا بهانهٔ تاخت و تاز اوزبك مبالغ خطیری از مالیات محل درباره کرده اردوئی که در ظاهر مقصودش دفع دشمن است و در باطن ایجاد اغتشاشات و فتن فرد آورده فرماندهی آنرا به ادو ملی یافی مشهور واگذارده اند و بطوری که عرایض واصله مشعر است این اردو جنك اوزبك را عنوان نموده ولایت جام و باخرز را غارت نموده جمعی از ترکمانان ساکن سرخس را که مشغول رعیتی خود بوده اند به عنوان اسیر دستگیر و با طمطراق بسیار و بی معنی بمشهد باز گشته اند مسلم است که این گونه خیانت و ابکاری دائما بر شورش اهالی و پریشانی مردم آن سامان می افزاید — چاکران را عقیده بر آنست که فرامرز خان گرجی به معیت سپاه موجودی نایب‌ـ سوارة شاهسون مدادی که سر راه وی هستند روانه مشهد شود و باو اختیار تامه اعطا گردد که در احوال بلاد و مصالح عباد هر نوع نیکو اندیشد اقدام کند

اجلاس دربار در خاتمه لایحهٔ مزبور ذکر داده بودند که محمد صفی خان بکلر بکی از ابکاری ها و خیانت خود شرمگین گردیده طی آخرین عریضه خود از خاك پای همایونی خواهش نموده است فرمان سپهسالاری قشون خراسان بنام نادر قلی افشار صادر شود و فی الحقیقه ملك چنین گستاخی بزرگی را بعنوان بدون سزا و کیفر گذارد زیرا این جوان کردی الاصل که از دو سال بیش ایل افشار ملحق شده اند مجهول شرارت و رذالت است و سرکشی و غارتگری را از اکراد خبشکرك ارث برده جنانچه جدی در حق عمویش اندیشهٔ خیانت داشته است و حال بنا برسوم مطرب رشت خود با محمد صفی خان سازش کرده که گفته اند دره دره آنچه درعرض وسما است خاس خودراهمچو کاه و کهربا است ؛ وکوس سپهسالاری خراسان را میکوبد گوئی چاکران دربن این آستان که هرکدام بجای خود صدهامثل در ملی ملازم رکاب دارند یکباره العیاذ بالله از سطح زمین ناپدید گردیده اند که در دان دون مطرب و دبی سربرب را این چنین خیالاتی به مغز افتاده است ؛

بالجمله هنوز یك هفته از ورود حاجی بیك خان به اصفهان نگذشته بود که خبر ماموریت فرامرز خان اشتهار یافت - فرامرز خان گرجی داماد حاجی بیك خان مزبور بود و در واقع برای گرفتن انتقام پدر زنش از متجاسرین خراسان باین سفر میرفت عزیمت فرامرز خان و صاحب اختیاری او درخطه خراسان یکی از بزرگترین خیانت های درباریان و از موثر ترین اشتباهات شاه سلطان حسین بود که در واقع خراسان را از اصفهان بکلی مجزی ساخته تاج و تخت ایران را بباد فنا داد

روزی که اردوی نادری وارد مشهد میشد از قریه مشهور به طرق تا دروازه بفاصله دوفرسنك راه بازاری تشکیل یافته بود که دیوار آن صفوف مردم بود و دکان ها چادر های پذیرائی - در هر سمت جاده حرگه های مردان جدا و زنها جدا با دف وچنك نی و رباب به مقدم اردو تهنیت می گفتند و مخصوصاً زنهای دهات اطراف شهر به قاعدهٔ دیرین خود که هنوز هم معمول است رقص دستمال و مردها دور تر از آنها رقص چوبی میکردند و این هردو رقص از رسوم ایرانیان پیشین است که تا اوایل مشروطیت در دهات خراسان و بعضی ولایات عراق باقی بود مگر آنکه تبدلات بی روح و تقالید بیهوده جدید آن آداب دلچسب را نابود گرداند رقص دستمال و چوبی از رقصهای ورزشی وجنگی است و نظایر آن مابین سایر ملل آریائی اروپا و اقوام آریائی آسیا مثل گرجی ها بخوبی تا کنون معمول مانده است عده بسیاری گاو و گوسفند و شتر در سر راه اردو قربانی شد و در هر قدم مجمرهای عودو کندر و صندل و اسپند میسوخت نزدیك دروازه شهر بزرگان اهالی باستقبال اردو آمدند و بیگلربیگی شخصا دم دروازه نادر را به آغوش کشید — در داخل شهر لباس تمام افراد سواره و پیادهٔ اردو با عطر و گلابی که زن و مرد از پشت بام ها می پاشیدند تر شده دسته های گل زیر پای آنها میریخت ؛

روز سوم ورود نادر بمشهد در انجمن بزرگان شهر بیگلربیگی خبرداد که بدربار شهنشاهی عریضه نوشته فرمان سپهسالاری نادر را استدعا نموده است و در همان جلسه گفتگوی لشگرکشی به هرات و قندهار و سرکوبی طوایف

ابدالی وغلزائی بمیان آمد بزرگان مشهد متعهد شدند که از حیث پول و مهمات مایحتاج اردو را برسانند ونادر اظهار داشت که در این صورت او نیز بدون استمداد از اصفهان فقط به اتکای سپاه خراسان کار ایالت قندهار و ولایت هرات را تصفیه کرده سرکشان را گوشمال داده شکست اردوی اولی را که دربار اصفهان فرستاده جبران خواهد نمود — چند هفته گذشت وهنوز مردم مشهد از فتح اردوی نادری گفتگو میکردند وبسیاری از آذین‌بندی ها وطاق نصرت ها برجا بود ودید وبازدید وتبریک وتهنیت اهالی ولایات با سرکردهٔ فاتح جریان داشت که خبر ورود فرامرز خان بعنوان صاحب اختیاری خراسان انتشار یافت — این خبر مانند صاعقه بر مردم اثر کرد وفی الواقع موجب بهت وحیرت عموم گردید — بیگلر بیگی که مکتوب حاکم نیشابور را راجع بوصول فرامرز خان با اردوئی عبارت از سوارهٔ شاهسون در یافت داشت بیش از همه کس متعجب شد زیرا باور نمی کرد که باوجود خدمات بزرگی که بتقدیم رسانیده است درباریان اصفهان حتی خبر انتصاب والی جدید وعزیمت اورا بوی ننوشته باشند وبعلاوه از عزیمت ناگهانی فرامرز خان وسرعت سیر او در شگفت بود لهذا نمی توانست درباره تکلیف آینده خود تصمیم درستی بگیرد ونیز بزرگان خراسان غالبا مایل بودند که نسبت باین واقعه حتی الامکان حالت بیطرفی اختیار سازند زیرا ضدیت آنها با والی جدید در دنبال اخراج والی سابق حتما صورت یاغیگری وسرکشی میگرفت وهیچ فرد خراسانی در آن اوان راضی نبود که بادولت مرکزی مخالفت ورزد زیرا بر ضرر مملکت تمام میشد وچون بیگلر بیگی از احساسات اهالی وعقاید آنان واحترامی که به منافع ملی واصول مرکزیت داشتند بخوبی واقف بود میدانست که هرگونه‌تشبثی برعلیه فرامرز خان بی نتیجه خواهد ماند

عصر روز دوشنبه بود از ماه شوال که بیگلر بیگی مصمم شد از شهر مشهد بیخبر فرار کند وبرای حصول این مقصود به مردانگی وفتوت نادرقلی متوسل گشت — زیرا بایك سواری که همراه داشت بخانه نادر که در محلهٔ نوقان بود رفته بدون مقدمه اظهار داشت که چون باورود فرامرز خان‌جان

ومال وآبروی خودرا دوچار خطر می بینم آمده‌ام ازتو یاری بخواهم که‌مرا بجانب هندوستان روانه کنی وبالاخره پس از گفتگوئی‌که تا اوایل شب‌امتداد یافت بیکلر بیگی وعیالات او بمعیت ابراهیم برادر نادر وسی سوار ازدوستان محرمش عازم طبس گردید و از آنجا با همراهی خوانین محلی روانه سرحدات جنوبی شده سه ماه بعد صحیح وسالم بخاك هندوستان قدم گذارد .

اردوی فرامرز خان روزسه شنبه بقریهٔ طرق وارد وهیئت مأمورین و اهلی شهر در منتهای سردی باییم وامید از وی پیشواز کردند — درباغ‌گل خوطی که نزدیك مشهد است نادرقلی بیك باپنجاه سوار خصوصی خود بملاقات صاحب اختیار نائل و مهر و محبت زبانی دید اما وضع رفتار ملازمین رکاب طوری بودکه مکر وفریب فرامرز خان‌را از دیده هوشمند نادر پنهان‌نمیداشت فردای روزیکه فرامرز خان باعنوان صاحب اختیاری خراسان‌بارك مشهد ورود کرد بزرگان ولایت راکه برای تهنیت ورود او رفته بودند بدینگونه مخاطب گردانید اگر میدانید چه بهتر واگر نمیدانید بدانیدکه مرا فرامرز گرجی میگویند که از شاهزادگان گرجسان واز نسل پاك ساسانیانم که دین حضرت عیسی را پذیرفته وپدر برپدر درکشورآبادان‌گرج تاحدود بادکوبه وبردع (نخجوان) و مکرر برتمام ارمنستان حکومت کرده‌ایم - مردم گرجستان چون‌سطوت وسیاست مارا ازعهد قدیم شناخته اند هیچگاه‌باقدامی نمی پردازند که گرفتار قهروغضب ما شوند - شما خراسانیها از واقعه هائلهٔ عم ارشد من گرگین‌خان شهید که‌به مکر وخدعهٔ افاغنه از پادر افتاد قدری گستاخ شده گمان برده‌اید که در بار شهنشاهی ازشیر مردان گرج خالی مانده است لذا باحاجی بیك خان‌والی سابق که مردی سلیم النفس وبی آزار است رفتاری گردید که برای قوم قزلباش آبر ونی برجانماند وقبلهٔ عالم‌شخصاً بمن امر فرمود که بسردسنگان وریش سفیدان مشهد معنی گوشمال وسیاست دولت را بفهمانم اما چون من‌مردی تازه مسلمان هستم شماراکه ازجمله مجاورین مرقد مطهر رضوی‌ع هستید عجالتا از قهرخود امان‌میدهم باشد که بهوس‌آئید وخطایای گذشته رانزد خود سنجیده جبران نمائید وگرنه بدانید که جان ساران شاهنشاه از اقصای گرجستان وداغستان تا منتهای فارس و عراق آنقدر هستندکه غبار پای آنها ملك خراسان‌را زیر خاك مدفون

سازد این راهم بگویم که در عوالم سیاست وجهانداری رحم و مروت بر خلاف سلیقهٔ من است وبیك تقصیرطفلی‌نادان‌ازبزرگان قوم کله منارها میسازم حال هرکس تکلیف خودرا بداند ! ...

فرامرز خان در حال سخن گفتن چهرهٔ پراز نخوت وغروری برخود گرفته بود که برای خراسانی‌هاکه انتظار مهربانی ولطف وصفا داشتند بی‌اندازه نفرت انگیز بود - این شخص دیدگانش را بدیوار دوخته حرف میزدوضمن سخن تبسمی برلب نیاورده نوعی ازکبر وخود پسندی بروز میداد که نزداهل‌ذوق ولطیفه گویان خراسانی مایه استهزاء وتمسخر میشد،

همینکه نطق‌اوبپایان رسید نقیب‌خراسان‌باشاره دیگران‌لب بسخن گشوده گفت (جناب صاحب اختیار ! آنچه که جناب شما درباره نژاد و ریشه خود فرمودید بلا شبهه مورث سرافرازی و مباهات ماست — کلیناً مردم ایالات ایران زمین همگی باهم برادرند چنانکه گرجستانی برقندهار وخراسان فرمانروا میشودخراسانی هم بحکومت گرجستان وایروان منصوب میگرددودر میانه تفاوتی نیست زیراهمگی میوه یك درخت و شاخ یك اصله‌اند وچه بهتر از اینکه جنابعالی مانند سایر شاهزادگان گرجی ازتخمهٔ ساسانیان بوده دادگری وعدالت را از حضرت خسرو انوشیروان عادل وسایر شاهنشاهان آن سلسله بارث میبرید واما آنچه که درباره شهادت مرحوم گرگین خان در قندهار وگستاخی مامردم بیان فرمودید گویا مورد ندارد زیرا مضمون گنه کرد در بلخ آهنگری بشوشتر زدند گردن مسکری که شعری عامیانه است صدق خواهد کرد — خراسانیان که بجای خود حتی اهالی اصلی وسکنه شهر بند قندهار هم‌در آنواقعه بی‌گناهند زیرا مصدر جرم وخطا طایفه غلزائی است واین طایفه مثل سایر افغانان گروهی بیابان گرد هستند وتازه در این دو ساله ما میشنویم که بآرزوی‌شهر شینی افتاده‌اندلهذا تحمیل گناه آنها بردوش مردم شهر نشین‌ویا مقایسه ومماثله آنان با اهالی‌مشهد از تناسب خارج است - اهالی مشهد وتمام مردم ایران زمین از دولت متبوع وعمال وسر کار داران شهنشاهی فقط عدالت وانصاف میطلبند — امنیت‌جان ومال وصیانت عرض وناموس خودرا میخواهند - وجود حکومت برای قطع ایادی ظلم از سرمظلومین است وهرگاه نعوذبالله مامورین دفع حالة خه شدن

ظالم شوند تکلیف رعیت چیست ، آیا گربه وقتی راه فرار خود را مسدود
دیدند ناشد بران نمی حمله کند ؟ . هنوز این جمله را بپایان نرسانده بود
که فرامرز خان فریاد کرد ، سید پرگوئی وراج خالی بس است ! خفه
شو . ! از مجلس خارج شو ! . . ساول ! این سید راسردوش
بخانه خوش ، ساید و سپارید که دماغ مختل اورا مداوا کنند ! ـــــد
تی از یساولان پیش آمدند اما سید خودش برخاسته ازدر بیرون رفت وچون
صاحب اختیار نیز از سر خشم انجمن را ترك گفت سایر حضار هم متفرق
شدند . عصر آنروز در شهر مشهور بود که چند تن از بزرگان مملکت
عقیب هنگامیکه از ارك خارج میشده اند دوبیت کرده اند ! - روز بعد صبح
زود ادرقلی ملك‌افشار بهمراهی یك‌سوار شخصی منصور والی‌رفت واتفاقاً
در مجلس بوده اند چشم دید خودرا بدینگونه روایت کرده‌اند :

ادرقلی ملك وارد تالار شد و صاحب اختیار تعظیم کرده ایستاد اما
مشاراليه او اعتنائی ننمود - ... ت دیده ادر آواری اظهار شده أر
وحشم دروی منتظر بود که جناب صاحب اختیار ... ادرقلی بیك کرداستار
هستم که سایر مواعید مکرر والی وقت وعهد ومیثاقی که در میانه گذارده شد
جان خود وکسانم را بکف دست نهاده دشمنان شاه ومملکت را از بین رانده
آبروی قوم قزلباش وجان ومال مردم این ایالت رانجات دادم آیا جناب شما
بعهدی که سام پادشاه نامی بسته اند وفا خواهید کرد؟

فرامرز خان با منتهای عصب پرسید ابو چه کسی عهد بسته و آن
عهد چه بوده ؟

ادر اسد داد ـــ ان کسیکه والی ا سه برسد ـ بسته بود سام
با شاه امین خان بهادر که اگر ملای اوزبك را دفع کردم سپهسالاری خراسان
سرافراز شوم ـــ فرامرز خان ا ... که هم حقیر وهم ... را ... ن
مداد گفت - ا وجه ... داری که ... شاه او فرار ومداری مگذارند
آن کسیکه ... حیری گفته ... سر را سنك کوه و هر ار ... علط کرده
است ! ادر در ... حرف والی دو ... گفت اولا نداند که هر فرد ارای
قابلیت آن را دارد که باه شود والو معامله ... اساه از ان مردم و ساه

همین مردم است واینکه تو مامور قلار خودترا تحقیر مینمائی وقول وقرارا ورا هیچ می شماری بد میکنی زیرا آنکه بس از تو باید بر سست تو همچنان خواهد کرد ! و مرا ابله میخوانی درحالیکه هرگز از خودت ابله‌تری پیدا می شود ! و بدبخت هنوز اردفتر جهانداری سطری هم نخوانده‌ای وگرنه‌میدانستی که سرمایه ! شرفت کارها وفای بعهد وپیمان است وهرگاه شما که مایند کان پادشاه می باشید بقول وقرار وسوگند خود پا بند نباشید هیچکس شما اعتماد نخواهد کرد و اگر کسی شما اعتماد نکرد هیچ مقصودی از مقاصد شما انجام نخواهد گرفت وحتی همین چاکران وسپاهیان اردور شما گریزان وپریشان میشوند ای جوان گرجی بدان که پادشاهان و وزیران وسرداران ما این ملترا با حسن قول و ولید اطمینان گردهم جمع کرده ومملکت را بادرستی عهد و پیمان نگهداشته اند وهرگاه نابود امثال وچندتن برسر کار ها پیدا میشدند هرگز این آبادی ها نمانده شهنشاهی قزلباش برپایه استواری قرار نگرفت چنانکه هم امروز که مانند توچند تن پیدا شده کارها وارونه گردیده خرابی وویرانی ..

مرامرز خان فریاد کرد ببند این احمق درد عارنکر آنجا چه فضولی میکند ! چوب ! چوب ! بسته پایه ! آنرا به ! ! ساعتی بعد نادرقلی با سرو پای مجروح سوار یابو بجانب خودش معاودت داده شد .

قبل از مطالعه اغلاط را خواهشمندیم تصحیح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۰	توزغان	قوزغان
۳	۳	صدها	سدها
۳	٦	مصاعب	مصائب
۳	۱٤	لحجه	لهجه
۳	۱۵	بو	دو
۷	۱۹	بیرون	بیرون‌جسته
۸	۱۸	فوم	قوم
۹	۲۸	احمق‌ایق	این‌احمق
۹	۲۸	آمده‌ارفویدی	آمده‌ایدفوری
۱۰	۱	برمن	بر سرمن
۱۰	۱۵	بیابان	بیابان را
۱۰	۱۸	سم‌است	سم اسب
۱۳	۲	خمیارهٔ	خمیارهٔ‌ها
۱۳	۱۲	همهٔ	همهٔ رفقا
۱٤	۸	گنشته	گذشتند
۱۵	۲	شده	شد
۱٦	۵	اشخاصی	اشخاصی‌را
۱٦	۲۰	رنج	زنخ .
۱٦	۲۲	چند تاریش	چندتارریش
۱۷	۱۰	آن لحطه	تاآن لحظه

صحیح	غلط	سطر	صفحه
بدوانند	بدواندند	۲۱	۱۷
چراغ‌قزلباش	قزلباش	۲۰	۱۸
نگذشت	نگشت	۱	۱۹
گاوان	کاروان	۱	۱۹
از سطر ۷ «بند سوم ـ اوضاع مشهد»			۱۹
ساخته بودند	ساحه	۱۳	۱۹
وپنج	پنج	۲	۲۰
دست‌همه‌کلیددار	دست‌کلیددار	۲	۲۰
حمیت	رحمت	۸	۲۰
سرگردانی	سرگرانی	۱۱	۲۲
لزگی‌که	لزگی‌و	۲	۲۵
از بیم	بیم	۱۴	۲۵
این زن که	این‌که	۹	۲۶
مانده‌تر	مانده را	۱۶	۲۶
این دومحله	این‌محله	۶	۲۸
ولایات	ولایت	۱۱	۲۸
وجناب‌شما	شماوجناب	۳	۳۱
فرو رتبه	فرورفته	۳	۳۲
خواهد شد	هواهدشد	۸	۳۳
ننك	تنك	۸	۳۵
لااله‌الاالله	لاالله‌الاالله	۱۷	۳۵

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵	۲۶	بیشر	پیشتر
۳۷	٤	عرافی	عراقی
۳۷	۲۱	میاد	ساد
صفحه ۵۰ سطر ۳		ومنشیان	منشیان
صفحه ۵۰ سطر ۱۶		ساخت	حواست
صفحه ۵٦ از سطر ۸		« سد هشم — پاداش حدمت »	

اداره آژانس مطبوعات

طهران — ایران

همه گونه رجوعات معارفی را از ولایات وخارجه ایران با سرع وقت

انجام میدهد و نماینده جرایدو مجلات رادرطهران یاایران باقسمتی

از ایران عهده دارمیشود وهر نوع روزنامه و مجله راتوسط این اداره

میتوانید مشترک شده با اطلاعاتی ازآنها بدست بیاورید . هرقسم اطلاعات

معارفی مجاناً داده میشود آدرس کسبی و تلگرافی –

طهران - آژانس مطبوعات

مطبعهٔ آزردگان خیابان باب همایون